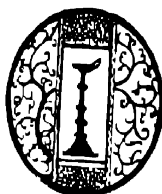
خلاصه

منطق الطیر

باهتمام دکتر سید صادق گوهرین

استاد دانشکده ادبیات

چاپ هفتم : ۱۳۵۴




SPECIAL COLLECTION
GOSHA-E-AZAD

شاهکارهای ادبیات فارسی

ادبیات هزارسالهٔ فارسی چنان پهناور وازآثار بدیع ودلاویز توانگر است که کمتر کشوری را درجهان ازاین‌جهت باکشورکهن‌سال مابرابر وهمسر می‌توان یافت. با اینحال امروز جوانان ایرانی کمتر ازاین سرچشمهٔ ذوق و هنرسیراب می‌شوند، زیراآنچه ازاین گنجینهٔ گرانبهای دانش و هنر تاکنون طبع ونشر یافته نسبت به‌آنچه دردست است از ده یکی بیش نیست. و آنچه به چاپ رسیده نیز اغلب کمیاب است یا به‌بهای گران بدست می‌آید

برای آنکه نمونه‌ای از همهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی فراهم گردد چنانکه همهٔ انواع ادبی را ازنظم ونثر وافسانه و داستان، و دانش وعرفان، و تاریخ و سیردربرگیرد این مجموعه پدیدآمده است.

درمجموعهٔ «شاهکارها» از هرسخنور ونویسندهٔ فارسی زبان که‌آشنایی با آثارش لازم و سودمند شمرده شود نمونه‌ای هست و از هرکتاب معروف و مهمی که دراین‌هزارساله تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده فصلی‌آورده‌می‌شود. هرجزوه مستقل است واگرکسی بخواهد به بعضی از نمونه‌های نثرونظم‌اکتفا کند یا به‌سلیقهٔ خویش‌کتابی‌راازسخنوران برگزیند به‌خریدن جزوه‌های‌دیگر مجبور نیست.دورهٔ کامل‌این جزوه‌ها نمونهٔ همهٔ‌آثارادبی فارسی راازقدیمترین زمان تا امروز دربرخواهد داشت.

درهرجزوه به‌اختصار شرح‌حالی از نویسنده هست چنانکه خواننده را ازمراجعه به‌کتابهای مختلف برای اطلاع از احوال سخنوران بی‌نیازمی‌کند وسپس ازمطالب وشیوهٔ تألیف‌کتاب نیز ذکری می‌رود تاآشکار شودکه اصل تألیف چگونه بوده وقسمتی‌که انتخاب شده ازکجای‌کتاب است وبا مجموع چه نسبتی دارد. درذیل هرصفحه لغات دشوار یا دور ازذهن‌کتاب ترجمه‌و تفسیر می‌شود ومختصات انشایی‌کتاب با اختصار تمام قید می‌گردد.

به‌این‌طریق‌گمان می‌رود مجموعهٔ «شاهکارهای ادبیات فارسی» که شامل ۶۰ جزوهٔ جداگانه است وبه‌ارزانترین بهافروخته می‌شود برای همهٔ طبقات از شاگرد دبیرستان تا دانشجو و برای همهٔ جوانان ایرانی که‌مایلند ازآثارگرانبهای ادبیات‌وسیع‌کشور خویش‌اطلاعی به‌دست بیاورند ونمونه‌هایی ببینند سودمندباشد.

از مؤسسهٔ چاپ وانتشارات امیرکبیر سپاسگزار بایدبودکه به‌نشراین مجموعه‌همت‌گماشته واین خدمت فرهنگی را به‌عهده‌گرفته است

دکترپرویز ناتل خانلری ــ دکترذبیح‌الله صفا

استادان دانشکدهٔ ادبیات



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

عطار نیشابوری فریدالدین

منطق الطیر (خلاصه)

به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین

چاپ پنجم ۱۳۴۵ - چاپ ششم ۱۳۵۱

چاپ هفتم: ۱۳۵۴

چاپ: چاپخانهٔ سپهر، تهران

بها: ۳۵ ریال

کتب و رسالاتی که برای نوشتن حواشی این کتاب از آنها استفاده شده و نام آنها در ذیل حواشی آمده است

۱ - **آنندراج** = فرهنگ آنندراج تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد چاپ تهران سال ۱۳۳۵ .

۲- **ابوالفتوح** = تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول تهران .

۳- **ابن عربی** = اصطلاحات صوفیة الوارده فی الفتوحات مکیه تألیف محیی‌الدین ابی‌عبدالله محمدبن علی معروف به ابن عربی که در ذیل تعریفات جرجانی در سال ۱۳۵۷ هجری درمصرچاپ شده است .

۴- **احادیث مثنوی** = احادیث مثنوی تألیف بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد محترم دانشگاه ذیل شمارهٔ ۲۸۳ انتشارات دانشگاه ، سال ۱۳۳۴ شمسی .

۵- **اشعةاللمعات**= اشعةاللمعات تألیف مولاناعبدالرحمن‌جامی‌چاپ‌تهران.

۶- **اللمع** = کتاب‌اللمع فی‌التصوف تألیف ابونصر عبدالله‌بن‌علی‌السراج الطوسی چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی.

۷- **برهان** = برهان‌قاطع تألیف محمدبن‌حسین‌بن خلف تبریزی‌به‌اهتمام و تحشیه دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه چاپ تهران سال ، ۱۳۳۰ شمسی .

۸- **تذکرةالاولیا** = تألیف الشیخ ابی‌حامد محمدبن ابراهیم الشهیر به فریدالدین عطارنیشابوری چاپ لیدن ۱۹۰۵ میلادی .

۹- **تعریفات** = تألیف میرسیدشریف جرجانی‌طبع مصرسال۱۳۰۶هجری

۱۰- **توراة** = طبع لندن سال۱۸۵۶ میلادی

۱۱-**حاشیهٔ برهان** = حواشی جامع وممتع دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه بربرهان قاطع چاپ تهران، سال ۱۳۳۰شمسی.

۱۲- **حافظ غنی** = بحث درآثار و افکار واحوال حافظ جلد دوم تألیف دکتر قاسم غنی چاپ تهران ۱۳۶۲ هجری قمری .

۱۳- **حبیب‌السیر** = حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادالبشر تألیف غیاث‌الدین ابن همام‌الدین‌الحسینی المدعو به‌خواندمیر چاپ تهران، سال ۱۳۳۳ شمسی.

۱۴- **حلیةالاولیاء** = حلیه الاولیاء وطبقات الاصفیاء تألیف حافظ ابی نعیم احمدبن عبدالله اصفهانی چاپ مصر، سال ۱۳۵۱ هجری.

۱۵- **حیات‌القلوب** = حیات‌القلوب در قصص و احوال پیغمبران عظام و اوصیاء ایشان چاپ تهران .

۱۶- **رسالهٔ قشیریه** = تألیف ابوالقاسم عبدالکریم هوازن‌قشیری طبع مصر، سال ۱۳۴۶ هجری .

۱۷- **سروری** = فرهنگ سروری تألیف محمدقاسم‌بن حاج‌محمدسروری. خطی، از نگارنده .

۱۸- **سیر حکمت** = سیر حکمت در اروپا نگارش آقای میرزا محمد

از این مجموعه منتشر شده است:

مقدمه

شیخ ابی حامد محمدبن ابی‌بکر ابراهیم مشهور به‌فریدالدین عطار نیشابوری صوفی مشهورقرن‌ششم وهفتم‌هجری درششم شعبان سال ۵۳۰ یا ۵۳۷ هجری[1] در شهر نیشابور متولد شد.

وی از مریدان **شیخ‌نجم‌الدین کبری** مؤسس طریقهٔ کبرویه وبزرگترین پوست نشین خانقاه صوفیان قرن ششم بودکه در دهم جمادی الاخر سال ۶۱۸ هنگام‌هجوم مغولان به‌خوارزم شهید شد. ونیز با **مجدالدین بغدادی خوارزمی** مرید و منظور شیخ نجم‌الدین که به‌امر **سلطان محمد خوارزمشاه** در جیحون غرق شد مصاحبت داشت.

پدرش در نیشابور پیشهٔ عطاری داشت و او پس از پدر به‌همان پیشه گرایید وبه‌سیرهٔ‌اهل زمان به‌طبابت و معالجت مریضان‌مشغول شد و از فتوحی که ازاین‌راه‌حاصل می‌شد روزگارمی گذرانیدتابه‌شرحی‌که **دولتشاه سمرقندی** به آن اشاره کرده است ازظواهر دنیای زود گذر اعراض کرد و به‌حلقهٔ صوفیان پیوست. «شیخ روزی خواجه‌وش به‌صدر دکان نشسته و پیش اوغلامان چالاک به‌خدمت‌کمر بسته‌ناگاه دیوانه‌ای بلکه درطریقت فرزانه‌ای به‌دردکان رسید وتیزتیز در دکان نگاهی کرد وآب در چشم گردانید وآهی‌کرد و شیخ درویش را گفت. «چه خیره می‌نگری؟ مصلحت آنست‌که زود درگذری.» درویش گفت: «ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقه‌ای هیچ ندارم امـا خواجه در خریطهٔ عقاقیرمقید است، دروقت رحیل چیست تدبیر، من‌رود ازاین بازار می‌توانم‌گذشت تو تدبیر اشغال واحمال خودکن و از روی بصیرت فکری‌در حال خودکن.» گفت: «چگونه می‌گذری؟» گفت. «اینچنین.» و خرقه از بر کند وزیر سر نهاد وجان تسلیم کرد. شیخ ازکار آن مجذوب پردردگشت دل اوازخشکی بوی‌مشك مزور دنیا همچو مزاج‌کافور سردشد دکان به‌تاراج

---

۱ ـ جستجو دراحوال وآثار فریدالدین‌عطار نیشابوری تألیف استادمحترم آقای سعید نفیسی ص ۳۰

علمخان وروعی چاپ تهران، سال ۱۳۱۰ شمسی .

۱۹- صراح = الصراح من الصحاح ترجمهٔ فارسی صحاح تألیف ابوالفضل محمدبن عمربن خالد معروف به جمال قرشی چاپ نول کشور، سال ۱۳۰۵ قمری .

۲۰ - غیاث اللغات = تألیف محمد غیاث الدین رامپوری چاپ نول کشور ۱۸۹۰ میلادی .

۲۱- قاموس کتاب مقدس = ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکایی چاپ بیروت، سال ۱۹۲۸

۲۲- قرآن = چاپ کتابخانهٔ اسلامیه .

۲۳- کشف = کشف اللغات تألیف برهان الدین عبدالرحیم بن احمد سور حطی. از نگارنده

۲۴- کشف المحجوب = تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن الجلابی الهجویری الغزنوی طبع لنین گراد، سال ۱۹۲۶ میلادی

۲۵- لطایف = لطایف المعنوی من حقایق المثنوی تألیف مولوی عبداللطیف ابن عبدالله عباسی چاپ نول کشور

۲۶ - معجم البلدان = معجم البلدان تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت ابن الحموی الرومی البغدادی چاپ مصر، سال ۱۳۲۴ هجری

۲۷- منازل السائرین = شرح منازل السائرین تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی چاپ تهران، سال ۱۳۱۵ هجری

۲۸- منتخب = منتخب اللغه تألیف عبدالرشید حسینی مدنی حطی. از نگارنده

۲۹- منتهی الارب = منتهی الارب فی لغه العرب تألیف عبدالرحیم ابن عبدالسلام الصفوری چاپ تهران، سال ۱۲۹۷ هجری

۳۰ - لغات و تعبیرات مثنوی - چاپ دانشگاه در چهار جلد (تا حرف دال) تألیف نگارنده

علائم اختصاری که در حواشی کتاب ذکر شده است:

تر = ترکی

ج = جلد

ر ـ ک . = رجوع کنید

س = سطر

ص = صفحه

عر = عربی

عر + فا = عربی و فارسی

عر . ق = لغات قرآن

عر م = لغات مجاز عربی

فا = فارسی

فا م = لغات مجاز فارسی

ی = یونانی

فرق متعدد تصوف اشخاص دیگری که به این نام تخلص می‌کرده‌اند وجود داشته‌اند که مسلماً بعلت ذوق حاصله از مشرب عرفان اشعاری می‌سروده‌اند و آثاری هم از آنها باقی مانده است که بعدها بعلت شباهت تخلص، به **فریدالدین** نسبت داده شده است. ازجمله **علاء الدین محمدبن عطار** که از مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه بود وصوفیان از او روایت بسیار نقل کرده‌اند و **خواجه حسن عطار** پسر او که از تربیت یافتگان **خواجه بهاء الدین نقشبند** بود وپسر او **یوسف عطار** که ازمشایخ بزرگ سلسلهٔ نقشبندیه به‌شمار می‌رفت و دهها عطاردیگر که ذکر نام‌آنها در این وجیزه جایز نیست .

ثانیاً در مجموعهٔ آثار منسوب به عطار به کتب و رسالاتی بر می‌خوریم که مسلماً از دیگران است و جمع آورندگان اشعار **فریدالدین** بدون توجه و التفات آنها را به او منسوب کرده‌اند از آن جمله است وصلت نامه که از شیخ بهلول نامی‌است ودرمقدمه وآخر کتاب چندین جا اسم‌خودرا به‌صراحت آورده است .

ثالثاً در آثار عطار قصاید و مثنویاتی یافت می‌شود که درمدح مولای متقیان ع وائمهٔ اطهار(ع) ومنقبت آل علی علیهم الآف التحیة والسلام سروده‌شده است که اغلب آن اشعار مسلماً مربوط به‌شاعران شیعی وسرایندگان شیعی مذهب است . ولی از مجموع آنچه عطار در مقدمهٔ کتب خود اشاره کرده است و نسخ قدیمی که از قرون هفتم وهشتم هجری باقی مانده است از نظم ونثر بیش از ده تا دوازده کتاب‌را می‌توان مسلماً از **فریدالدین عطار** دانست که از آن جمله است تذکرة الاولیا ودیوان غزلیات و اسرار نامه والهی نامه وپند نامه و خسرونامه ومصیبت نامه ومختار نامه ومنطق‌الطیر.

اما منطق‌الطیر یا مقامات الطیور که در بحر رمل محذوف ساخته شده است مهمترین و قویترین اثر نظم **عطار** است وباید آنرا در نیمهٔ آخرعمر پس ازطی مراحل‌تصوف‌و آشنایی به‌عقبات‌صعب‌سلوك ساخته باشد. عطار دراین‌کتاب ازکیفیت تصوف وراه سهمناك وبی‌نهایتی راكه سالك باید بپیماید باشیواترین تعبیراتی‌که در نظم فارسی نظایر آنرا کمترمی‌توان دید سخن رانده است . و چون راه دانی کامل و دلیلی راهبر که هزاران بار قدم در طریقت نهاده و فراز و شیبهای آنرا به خوبی سنجیده است یکایك مقامات و احوالی را که مردان خدا در طی طریق به آن برمی‌خورند بیان کرده وبه‌کیفیت گذشتن

داد وار بازار دنیا بیزار شد وترك دنیا ودنیاوی گرفت[1].»

پس ازآنکه‌بعزی صوفیان درآمد وظاهر وباطن بدل کرد به‌سیروسفر پرداخت از جمله به خوارزم شد ودست ارادت چنانکه گذشت به **نجم‌الدین کبری** داد و محضر **شیخ‌مجدالدین** را درك کرد . تذکره نویسان آورده‌اند که به مکه نیز سفر کرد ومسافرتهای دیگری نیز به‌او نسبت داده‌اند که صحت آن معلوم نیست .

عطار که دراین دنیا عمرطویلی نصیبش شد بیشتر اوقات خود را صرف سیر و سلوك وکشف حقایق عرفان وخواندن رمز مقصود از کارگاه هستی کرد و به اشاعهٔ افکار این‌دسته از مردمان آن‌روزگار پرداخت. آنچه از دنیاوی می‌یافت یا ازعطاری به‌دست‌می‌کرد مردانه در قدم مردان خدا می‌ریخت . در حلقات روحانیون حاضر می‌شد و از جان پر فتوح آنان همت می‌طلبید به‌همین علت درمیان صوفیان مقام بزرگی یافت و اکثر بزرگان این طایفه چون **مولانا جلال‌الدین محمدبلخی** و **شیخ‌محمود شبستری** از او بـه نیکی یاد کرده‌اند و او را عـارف کامل و مرشد راه دان و واصل به‌حق و حقیقت پنداشته‌اند

در تاریخ فوت او تذکره نویسان اختلاف دارند و فوت او را از سال ۵۸۹ تا ۶۳۲ نوشته‌اند[2] همانطورکه در تاریخ تولدش نیز اختلاف است ولی استاد دانشمندآقای **سعید نفیسی** که شرح‌حال جامع وممتعی دربارهٔ اونگاشته است با ذکر دلایلی که نقل آن دراین مختصر ممکن نیست تاریخ قطعی فوت او را ۶۲۷ ذکرکرده است[3] مقبرهٔ او هنوز درکنارشهر قدیم نیشابور موجود است وزیارتگه رندان جهان وشیفتگان مکتب عرفان است .

منطق الطیر

عمر طویل **عطار** واطلاع وبصیرت او در تصوف باعث شدکه آثار نسبهٔ فراوانی از اوباقی مـاند . آنانکه احوال او را ضبط کرده‌اند مؤلفات وی‌را به‌تعدادسوره‌های قرآن‌کریم یعنی ۱۱۴ تألیف آورده‌اند ولی بایدتوجه‌داشت که در ذکر این عـدد مسلماً راه اغـراق و غلو پیموده شده است و بیشتر آن آثار مربوط به **فریدالدین عطار** نیست . زیرا که اولا غیر از **فریدالدین** در

---

۱ ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۶۶ و احوال و آثار عطار ص ۵۳

۲ ــ مقدمهٔ تذکرةالاولیا چاپ لیدن ص ید

۳ ــ احوال وآثار عطار ص ۶۲ .

انگلیسی ازمتن فرانسوی آنرا به نام THE CONFRENCE OF THE BIRDS ترحمه نمود و اخیراً پرفسورپیتر ایوری (PETER. A.VERY) مستشرق انگلیسی واستاددانشگاه کمبریج، قدیم‌ترین متن موجوداین کتاب راباحواشی لازم مشغول ترحمه است وعنقریب به نام THE DISCOURSE OF BIRDS در دسترس طالبان اینگونه آثار قرار خواهد داد.

اما متن حاضر منتخبی است از منطق‌الطیر که در سالهای پیش توسط جناب آقای دکتر ناتل خانلری استاد محترم دانشگاه از روی متن فارسی نسخهٔ منطبعه در پاریس انتخاب شد وسالها در دانشکدهٔ ادبیات تدریس می‌شد واینجانب از ایشان تقاضاکرد تا نسخهٔ منتخب ایشان را با قدیمترین متنی که از موزهٔ قونیه بدست آمد ودرسال ششصد واند هجری نوشته شده است مطابقه نماید وحواشی درخوردحوصلهٔ دانشجویان بر آن بنگارد واگرلازم باشدابیاتی نیز به‌آن اضافه‌کند وتجدید چاپ نماید ایشان بامسئول نگارنده موافقت‌کرد تا جزوهٔ حاضر تهیه ودر دسترس دانشجویان وطالب علمان گذاشته‌شد.

حمداً له ثم حمداً که در سالهای اخیر به‌همت کاملان و مددواصلان‌متن کامل این‌کتاب عدیم النظیر توسط این ضعیف با نسخ متعدد و کهنسال مقابله وذیل‌نویسی‌شده. وباشرح لغات وتغییرات واصطلاحات ومشکلات‌کتاب توسط بنگاه نشر کتاب بحلیه‌طبع آراسته ودردسترس طالبان‌اینگونه معانی‌گذاشته‌شد.

در خاتمه لازم است اردبیرمحترم‌آقای فریدون فیروزی که درچاپ‌و تصحیح چاپ‌اول این‌مسودات جهد بلیغ فرمود وازاین راه مرا مرهون‌الطاف خود نمود تشکر نمایم.

آبان ۱۳۳۶

دکتر سید صادق گوهرین

استاد دانشکدهٔ ادبیات

ار آن همه سد وبندها و دام ودانه‌هاکه دررهگذر آدم خاکی نهاده‌اند اشاره نموده است .

این کتاب را مقدمه‌ایست درتوحید باری‌تعالی ومدح سرورکاینات (ص) وتعظیم وتوقیر خلفای اربعه وتوضیحی بسیاررسا وبلیغ درمنع تعصب‌که شاید از لحاظ تعبیرات خاص عارفان وعبارات و اصطلاحات صوفیان در نوع خود بی‌نظیر باشد. سپس به زبان مرغان که با بال توکل درطلب سیمرغ کوه قاف ومسجد اقصای دل پروازمی‌کنند وبرای رسیدن به‌سرمنزل مقصود از وادیهای بی‌زینهار وکوههای بی‌فریاد می‌گذرند گفتگو می‌کند وکیفیت آن راه سهمناك وطریق پرخوف وخطررا بیان‌می‌نماید وارسختی‌ها ومشکلات‌راه سخن‌می‌راندتا آنجاکه جویندگان عنقای جان‌به‌راهنمایی هدهد سلیمان راه بی زینهار عشق را می‌پیمایند و باصبر و تأنی وحوصلهٔ فوق‌الطاقه‌ای که خاص مردان خداست بر تمام مشکلات فایق می‌آیند واز هفت وادی پرشور وشر وپرخوف و هراس که هر شبنمی در آن صد موج آتشین است می‌گذرند تا آنکه سرانجام از هزاران هزارمرغ‌که قدم در راه نهاده بودند سی‌مرغ پرشکسته و جان شده می‌ماندکه می‌توانند خودرا به سراپردهٔ غیب ومنزلگاه آن شاهبار سدره‌نشین برسانند.

کیفیت این طی طریق را مسلماً بایدکسی بیان‌کندکه چون عطارهفت شهر عشق را گشته وتن وجان در سودای این عشق خانمانسور سوخته باشد تا به رموز و اشکالات کار واقف گردد والابه‌قول او

آنچه ایشان را دراین‌ره رخ‌نمود کی تواند شرح‌آن پاسخ نمود

عبارات‌این‌کتاب کم نظیرکه حقاً بایدآنرا از افاضات و مواهب غیبی دانست بسیار ساده وراه برنده به‌مقصوداست واز تعقید لفظی ومعنوی و خلاف قیاس وضعف تألیف وایجاز مخل واطناب ممل وسایر عیوبی‌که گوهرفروشان رشته‌کلام‌درموضوع‌فصاحت وبلاغت‌به‌آنها اشارت می‌نمایندکاملا بری وعاریست. انتخاب الفاظ وانسجام کلام دراین کتاب چنان خواننده را مجذوب می‌کند که تاکتاب را به‌آخر نرساند آنرا فرو نخواهد بست .

این اثر جاودان شاید بعلت ابداع مصنف‌آن درموضوع تصوف وکیفیت بیان‌موضوعی چنان معضل در صورت حکایتی چنین دلکش و فریبا به‌زبانهای دیگرترجمه شده‌است ازجمله گارسن‌دوتاسی (M GARCIN DE TASSY) فرانسوی‌آنرا درسال ۱۸۶۳ میلادی به‌نام LELANG DES OISEAUX به‌زبان‌فرانسه ترجمه وشرح‌کرد ودرسال ۱۹۵۴ مسیحی نات (S C.NOTT)

دیو[1] را دربند و زندان باز دار | تا سلیمان[2] را توباشی رازدار
دیو را وقتی کـه در زندان کنی | با سلیمان قصد شادروان[3] کنی
خه خهای[4] موسیجهٔ[5] موسی صفت | خیز ، موسیقار زن در معرفت
گردد از جان مرد موسیقی شناس | لحن موسیقی خلقت را سپاس[6]

۱ ـ اشاره است به‌قصهٔ سلیمان‌ومسلم شدن جن وانس او را ودر بند شدن جنیان ودیوهایی‌که ایمان به‌خدا نیاوردند وبه‌دست اوگرفتار شدند ومأخوذ است از آیهٔ شریفه «والشیاطین کل بناء وغواص * وآخرین‌مقرنین فی‌الاصفاد» (سورهٔ ص‌آیهٔ ۳۷ و ۳۸) دیوان راکه بناکننده و شنا کننده بودند ودیوان دیگر را که با هم بسته بودند مسخر کردیم ودر غل وزنجیر کشیدیم (به‌دست‌سلیمان) ودر اینجا دیو کنایه است از نفس وعوامل‌آن .
۲ ـ در اینجا کنایه است از مرد کامل .
۳ ـ بضم دال ، پردهٔ بزرگی راگویند مانند شامیانه وسراپرده‌که درپیش در خانه وایوان‌ملوك وسلاطین‌کشند. و به‌معنی فرش‌منقش وبساط بزرگ گرانمایه هم هست . (برهان) ـ شادروان سلیمانی بساطی بوده است از طلا وابریشم‌که‌طول وعرض آن یك فرسخ در یك فرسخ بود و سلیمان وحواشی او در آن می‌نشستند وبادصبا آن بساط را برمی‌داشت و از صبح تا غروب به‌اندازهٔ یکماه راه می‌برد (ابوالفتوح ج ۴ص۱۵۳) ـ قالیچهٔ حضرت سلیمان.
۴ ـ بفتح‌خاء ، خوشاخوشا، به‌به، زهره وبخ‌بخ وبارك‌الله. (برهان)
۵ ـ مرغیست سپیدلون وقمری مانند (سروری) ـ گنجشك (برهان)
۶ ـ ن.ب ـ کردارجان ـ اشاره‌است به‌عقیدهٔ‌پیروان‌فیثاغورث حکیم‌وفیلسوف یونان قدیم‌که عددرا اصل وجود می‌پنداشت وترکیب اصوات‌وتولید نغمات راتابع تناسبات عددی میدانست «وفرض‌کرد که فواصل کرات از یکدیگر به‌نسبت فواصل اعدادیست‌که‌آوازها را می‌سازد وازگردش‌آنها نغمه‌ای ساز می‌شود که روح‌عالمست واین نغمه‌را گوشهای مردمان به‌علت عدم استعدادیانداشتن عادت نمی‌توانندشنود در حقیقت لحن موسیقی را روح عالم‌وجود نامند » (سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص۱۵) ـ سپاس (فا) بکسرسین، حمد وشکر نعمت (برهان)

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل
واحتشامی راکه دیده بود برایش نقل‌کرد سلیمان نامه‌ای نوشت وبه‌هدهد سپرد تا به‌شهرسبا برد وبه بلقیس برساند درآن نامه سلیمان ملکه راکه آفتاب پرست بود به‌توحیددعوت‌کرده بود واز اونیز خواستگاری نموده بود. بلقیس به‌شرحی که درقصص باید دید هدهد را بنواخت وایمان آورد وبه‌خدمت سلیمان‌کمربست .

خلاصهٔ

منطق الطیر

مرحبا[1] ای هدهد[2] هادی شده	در حقیقت پیك[3] هر وادی[4] شده
ای بسرحد سبا[5] سیر تو خوش	با سلیمان منطق الطیر[6] تو خوش
صاحب سر سلیمـان آمـدی	از تفاخر تاجور[7] زان آمدی[8]

۱ ــ این لفظ را درعرب برای تعظیم مهمان گویند (غیاث اللغات)ـ آفرین

۲ ــ پوپك وشانه سر. (برهان)

۳ ــ پیاده رونده ، مجازاً قاصد. (برهان)

۴ ــ رودخانه ورهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد وصحرای مطلق (لطایف)ـ دراصطلاح صوفیان منازل ومراحلی است که سالك باید درطریقت طی کند وعطار دراین کتاب بهفت وادی اشاره کرده است، ۱ــ وادی طلب ۲ــ وادی عشق ۳ــ وادی معرفت ۴ــ وادی استغنا ۵ــ وادی توحید ۶ــ وادی حیرت ۷ــ وادی فقروفنا

۵ــ زمینی بوده است دریمن ومرکزش رامأرب میخواندند وچون سدمأرب خراب شد ساکنین آن سرزمین بعلت نبودن آب متفرق شدند (ر ــ ك . معجم ــ البلدان ج۵ ص۲۳) ودر اساطیر آمده است که سبا پایتخت بلقیس بود وبهشرحی که درکتب قصص انبیاء آمده است بتصرف سلیمان، پیغمبرمشهور بنی اسرائیل درآمد

۶ــ اشاره است بقصهٔ سلیمان، پیغمبر نامدار بنی اسرائیل وتکلم او بامرغان چون زبان مرغان را خدای تعالی به او آموخته بود و مأخوذ است از آیهٔ شریفه «و ورث سلیمان داود وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین »(سورهٔ نمل آیهٔ ۱۶)«وسلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان مارا زبان مرغان آموختند ودادند مارا ازهرچیز این همان فضل وبخشش آشکاراست »

۷ ــ (ور) ور ، اراداتیست که افادهٔ معنی صاحب ودارندگی کند . دارندهٔ تاج، تاجدار وهدهد چون چیزی شبیه تاج برسر دارد تاجور خوانده شده است .

۸ــ این دوبیت اشاره است، بهقصهٔ هدهد وسلیمان که درقرآن کریم وتفاسیر وکتب قصص واخبار بهتفصیل ذکرشده است ومختصر آنکه هدهد برای اولین بار بهشهر سبا رسید وبلقیس ملکهٔ شهروحشمت اورا بدید وخبر بهسلیمان آورد وآن همه دستگاه

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

چون شدی ازوحشت نمرود پاك | حله پوش‌ازآتشین طوقت چه باك
خه‌خه‌ای کبك خرامان درخرام | خوشی‌خوشی‌ازکوه‌عرفان[1] درخرام
قهقهه در شیوهٔ[2] این راه زن | حلقه بر سندان[3] دارالله[4] زن
مرحبا ای تندهٔ[5] باز تنگ[6] چشم | چند خواهی بود تند وتیز خشم
نامهٔ عشق ازل[7] بر پای بند | تا ابد[8] آن نامه را مگشای بند
عقل مادرزاد[9] کن بادل بدل | تا یکی بینی ابد را با ازل
خه‌خه‌ای دراج[10] معراج[11] الست[12] | دیده برفرق بلی[13] تاج الست

۱ ـ (عر) بکسر عین، به‌معنی شناختن لیکن مستعمل به‌معنی شناختن ومعرفت حق تعالی است . (غیاث‌اللغات)

۲ ـ (فا) طور وعمل وطرز وروش وقاعده وقانون. (برهان)

۳ ـ (فا) بکسرسین، تکهٔ آهنی‌راگویندکه‌برتخته درهای کوچه‌میخ‌زنند تا کسیکه خواهدصاحب خانه‌را خبردارکند حلقه‌بر آن تکهٔ آهنی زند (برهان)

۴ ـ خانهٔ خدا

۵ ـ (فا) خشمگین وعصباك ـ درشت ـ توانا ـ فربه . (برهان)

۶ ـ (فا) به‌فتح تاء ، صد فراخ (آسدراج)

۷ ـ (عر) به‌فتح‌اول‌ودوم، همیشگی‌ورمانیکه‌آنرا ابتدا نباشد (منتهی‌الارب)

۸ ـ (عر) به‌فتح‌اول ودوم ، همیشه وروزگار (صراح)

۹ ـ عقل بالفطره ـ صوفیان بخلاف معتزله عقل را مادر زاده و بالفطره می‌دانند

۱۰ ـ (عر) بضم دال وتشدید راء ، جانوری رنگین‌وتیرپر‌امابسیارپرد (کشف)ـ مرغیست‌رنگین مانند تذرو (منتهی‌الارب)ـ نوعی ازتذرو

۱۱ ـ بکسرمیم ، نردبان (صراح)

۱۲ و ۱۳ ـ الست وبلی (عرق) مأخوذ است از آیهٔ شریفه «واذاخذ ربك‌من‌بنی‌آدم‌من ظهورهم وذریتهم واشهدهم علی‌انفسهم الست بربکم ؛ قالوبلی شهدنا ان‌تقولوایوم‌القیامه اناکنا عن‌هذا غافلین.» (سورهٔ اعراف‌آیهٔ ۱۷۱) «و چون گرفت پروردگارت از فرزندان آدم از پشتهاشان و نسل ایشان و گواه گردانید ایشان‌را برنفسهایشان، آیا نیستم پروردگارشما ؛ گفتند آری گواه شدیم به‌اینکه نگوییم در روز رستخیز ما بودیم از این‌قرار از بی‌خبران. » مفسرین درتفسیر این‌آیه آورده‌اندکه خدایتعالی‌پس‌ازآفرینش‌آدم ابوالبشر پشت او را بمالید وجمله فرزندان اورا که تا روز قیامت در زمین زندگی خواهند کرد بیرون‌آورد وبه‌توحید خویش ازایشان قول‌گرفت (ر ـ ك ، ابوالفتوح،ج ۲ صفحهٔ ۴۸۴) ـ صوفیان گویند غرض از الست‌وبلی فطرت‌توحیداست‌که‌آدمیان با آن زاده می‌شوند

همچو موسی دیده‌ای آتش زدور	لاجرم موسیجهٔ بر کوه طور[۱]
مرحبا ای طوطی طوبی[۲] نشین	حله[۳] در پوشیده طوقی آتشین
طوق آتش از برای دوزخی است	حله از بهر بهشتی وسخی‌است
چوخلیل[۴] آنکس‌که‌از نمرود[۵]رست	خوش تواندکرد بر آتش نشست
سر بزن نمرود را همچون قلم	چون خلیل‌الله درآتش نه قدم[۶]

۱ ـ طور سینا که کوه سینا نیز یکی ازقله‌های آنست دروسط شبه جزیره‌ایست که میانهٔ خلیج‌سویس‌وعقبهٔ آن واقع است (قاموس‌کتاب مقدس ذیل سینا) ـ این بیت اشاره است‌به‌قصهٔ‌موسی (ع) که ازدور برفراز کوه طور آتشی دید و رفت تا برای قوم خود ازآن‌آتش بیاورد وخدای تعالی از پشت آن آتش با او تکلم کرد واشاره است به آیهٔ شریفه «فلماقضی‌موسی‌الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور ناراً قال‌لاهله امکثوا انی آنست ناراً لعلی‌اتیکم منها بخبر اوجذوة من‌النار لعلکم تصطلون * فلما آتیها نودی من‌شاطی‌الوادالایمن فی‌البقعه‌المبارکه من ـ الشجرةان‌یاموسی‌انی‌انا‌الله‌رب‌العالمین .»(سورهٔ قصص آیهٔ ۲۹و۳۰) «وچون موسی مدت را به‌پایان رسانید ، وروان شد بااهلش ، ازجانب طورآتشی دیدبه‌قومش گفت درنگ کنید که من آتشی دیدم شاید ازآن برای شما خبری‌آرم یاشعله‌ای‌از آتش باشد که شما گرم شوید × چون‌آمد (نزدیك شد) ازکنار آن وادی‌که در (طرف) راست بود در زمینی پربرکت ازآن درخت‌آواز دادیم که ای موسی‌منم خداکه پروردگار جهانیانم »- در توراة آمده است ، گنجشکی (موسیجه) که از زیر بوته‌ها درکوه آواز می‌داد راهنمای موسی بدرخت توحید شد (ر ـ ك. سفر خروج باب ۱۰ و ۲۰)

۲ ـ بضم‌طاء ، درختی است دربهشت‌که بهرخانـه شاخی از آن بـاشد و میوه‌های گوناگون وخوشبو ازآن حاصل آید (غیاث‌اللغات)

۳ـ (عر) بضم‌حا وتشدیدلام، بردیمنی‌وجامه وازار (غیاث‌اللغات)ـجامهٔ بهشت. (کشف)

۴ ـ ابراهیم خلیل، بانی‌وموجد ورئیس‌عظیم طایفهٔ یهود وبنی‌اسماعیل و سایر طوایف‌اعراب بود (قاموس‌کتاب مقدس ذیل‌کلمه ، ابرام) ـ در توراة و قرآن مجید اولین پیغمبریست‌که خالق خدای را به‌توحیدخواند

۵ ـ نمرودبن کوش‌بن حام، طبق روایات توراة مردی دلیر وشکاری و جبار روی زمین بود وشهر بابل را بنا کرد وآن شهرتـا مدتی سرزمین نمرود خوانده می‌شد. (قاموس‌کتاب مقدس)

۶- این‌دوبیت‌اشاره‌است به‌حکایت‌ابراهیم‌پیغمبر ودعوت او به‌توحیددرعهد نمرودپادشاه بابل ومخالفت نمرود با اوتاآنجاکه‌ابراهیم رادرآتشی عظیم‌انداخت ولی‌آن‌آتش به‌امر خدایتعالی بر وی‌گلستان شد ـ خلیل دربیت‌اول‌کنایه‌است‌از مرد کامل ونمرود کنایه است از نفس سرکش

مرحبا ای خوش تذرو[1] دوربین | چشمهٔ دل غـرق بحر نور بین
ای میان چاه ظلمت مـانده | مبتـلای حبس محنت[2] مانده
خویش‌را زین‌چاه‌ظلمانی برآر | سرز اوج عرش[3] رحمانی برآر
همچو یوسف‌بگذرازز ندان وچاه | تا شوی در مصر[4] عزت پادشاه
خه‌خه‌ای قمری دمساز[5] آمده | شاد رفته تنگ دل باز آمده
تنگ‌دل‌زانی که‌درخون‌مانده‌ای | درمضیق حبس‌ذوالنون[6] مانده‌ای
ای شده سرگشتهٔ ماهی نفس | چند خواهی دید بدخواهی نفس
سربکن این ماهی بدخواه را | تا توانی سود[7] فرق ماه را
گر بود از ماهی نفست خلاص | مونس‌یونس[8] شوی درصدرخاص

---

۱ ــ مرغیست صحرایی‌شبیه به‌خروس (برهان) ــ مرغیست خوشرفتار که درمازندران واسترآباد باشد . (سروری)

۲ ــ (عر) آزمایش وبلا (منتهی الارب)

۳ ــ (عر) به‌فتح‌عین، تخت وسقف وجاه وعزت ونیم فلك كه آن‌راعقل‌اول وفلك‌الافلاك هم می‌خوانندوچفته برای‌رز وما نندآن‌ازچوب (کشف)ــدراصطلاح صوفیان جسمی‌است‌محیط به‌جمیع اجسام (تعریفات) ــ محل‌استقرار اسماءمقیدهٔ الهی . (ابن عربی)

۴ــ شهر (منتخب)ــاین‌بیت‌اشاره است‌به‌قصهٔ یوسف (ع) پسریعقوب(ع) ، پیغمبرمشهوربنی‌اسرائیل که‌به‌کیدبرادران‌درچاه افتاد وکاروانیان اورانجات‌دادند وبه‌مصر بردندوفروختند وزلیخازن‌عزیز مصراورا بخریدولی‌چون یوسف‌بخواهش اوتن‌درنداد‌به‌حبس‌افتاد وپس‌ازچندی به‌علت تعبیری‌که ازخواب پادشاه مصر کرد ازحبس نجات یافت و به‌عزیزی مصررسید حکایت او در قرآن کریم وقصص انبیا به‌تفصیل‌آمده است غرض اززندان وچاه، عوامل نفس ومصرعزت ، عالم‌حقیقت وپادشاه ، مردکامل است

۵ ــ (فا) محبت وموافق به‌مدعا (برهان)

۶ــ اشاره است به‌حکایت‌یونس(ع) که‌درقرآن کریم‌به‌آن اشاره‌شده است‌و یکجاهم‌به‌نام ذوالنون‌خوانده‌شده در ک‍ سوره‌انبیاء آیهٔ۸۷؛ وتلمیحی‌است به‌قصه ابوالفیض‌ثوبان‌ابن‌ابراهیم ذوالنون‌ازمشایخ بزرگ‌صوفیان قرن‌سوم‌بود که اورادر مصر بزندان‌انداختندوچون متوکل، خلیفه‌عباسی‌ازاحوال اومطلع‌شد آزادش‌کردتا به‌ارشادخلق‌بپردازد سرانجام‌درسال۲۴۵هجری‌فوت‌شد (رسالهٔقشیریه‌صفحهٔ۶۲)

۷ــ سودن (فا) بضم‌اول وفتح‌سوم ، ساییدن‍ــ لمس‌کردن‍ــمالیدن (حاشیهٔ برهان ج ۲ ص ۱۱۸۴)

۸ــ یونس یکی‌ازانبیاءبنی‌اسرائیل‌است‌که‌چون خدابه‌علت‌توبهٔ‌بنی‌اسرائیل

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

چون الست عشق بشنیدی بجان | از بلی نفس بیزاری ستان
مرحبا ای عندلیب[1] باغ عشق | ناله کن خوش خوش زدرد و داغ عشق
خوش بنال از درد دل داود[2] وار | تا کنندت هر نفس صد جان نثار
حلق داودی بمعنی برگشای | خلق را از لحن خلقت ره نمای
جغدهای طاوس[3] باغ هشت[4] در | سوختی از زخم مار هفت[5] سر
صحبت[6] این مار در خونت فکند | از بهشت عدن[7] بیرون فکند
بر گرفتت سدره[8] و طوبی ز راه | کردت از سد[9] طبیعت دل سیاه
تا نگردانی هلاك این مار را | کی شوی شایسته این اسرار را
گر خلاصی باشدت زین مار زشت | آدمت با خاص گیرد در بهشت[10]

۱ــ (عر) بفتح اول ، بلبل (غیاث اللغات)

۲ــ داود از انبیای بزرگ بنی اسرائیل است که یکی از معجزات او آواز خوش بود که چون نغمه ساز می کرد مرغ از طیران و آب از جریان می ماند (ر ــ ك حیوة القلوب ج ۱ ص ۳۳۰ به بعد)

۳ ــ طاوس یکی از مرغان بهشتی بود که در فریفتن آدم وحوا باشیطان همکاری کرد وخدایتعالی به این جرم پاهای او را زشت و کریه فرمود واز بهشت بیرونش کرد و به هندوستانش فرستاد

۴ ــ کنایه است از بهشت که دارای هشت قسمت است به نام ۱ ــ خلد ۲ــ دارالسلام ۳ ــ دارالقرار ۴ ــ جنت عدن ۵ ــ جنةالمأوی ۶ ــ جنت النعیم ۷ــ علیین ــ ۸ــ فردوس (غیاث اللغات)

۵ــ مار یکی از حیوانات بهشتی بود که در آنجا صورتی دیگر داشت و چون با شیطان در فریفتن آدم شریك شد خدایتعالی صورت او را بگردانید واز بهشت بیرونش کرد وبه اصفهان فرستاد. (حبیب السیر ج ۱ ص ۲۰)ــ نفس وعوامل آن که نمونه ای از هفت حلقهٔ جهنم است

۶ ــ (عر) همنشینی (صراح)

۷ ــ (عر) بفتح عین، جایی که می توان در آن جاودان زیست (منتهی الارب)

۸ ــ (عر) بکسر سین ودال، درخت کنار ، وآن درختی است بالای آسمان هفتم وآنرا سدرة المنتهی گویند (لطایف اللغات) ــ در قرآن کریم این اسم آمده است «عندسدرةالمنتهی » (سورهٔ نجم آیهٔ ۱۴)

۹ ــ حایل ومانع میان دوچیز که مردم ساخته باشد وبازداشت (منتخب)

۱۰ ــ غرض ازمار هفت سر در ابیات بالا نفس وعوامل اوست که همنشینی با او آدمی را از بهشت امن وآسایش خاطر باز می دارد و غرض از آدم انسان کامل است که مصاحب او ابواب امن وراحت را بر روی مرید می گشاید

هرچه پیشت آیداز گرمی بسوز　　ر آفرینش چشم حان کلی بدوز

چون بسوزی هرچه پیش آید ترا　　رل[1] حق هر لحظه بیش آیدترا

چون دلت شدواقف اذاسرارحق　　حویشتن را وقف کن درکارحق

چون شوی درکار حق مرغ تمام[2]　　تو نمانی حق بماند والسلام

سخن گفتن مرغان با هدهد سالار طیور

محمعی کردند مرعاں حهاں

آنچه بودند آشکارا و نهان

جمله گفتنداین زمان درروزگار　　نیست خالی هیچ شهر ارشهریار

چون بودکاقلیم[3] مارا شاه نیست　　بیش ازاین بی شاه بودن راه[4] نیست

یکدگر را شاید اریاری کنیم　　پادشاهی را طلب کاری کنیم

زانکه چون کشور بودبی پادشاه　　نظم و ترتیبی نماند در سپاه

پس همه با جایگاهی آمدند　　سرسر حویای ساهی آمدند

سخن گویی سالار طیور

هدهد آشفته دل پر انتطار　　در میان حمع آمد بی قرار

حله‌ای[5] بود ازطریقت[6] دربرش　　افسری[7] بود ارحقیقت[8] برسرش

---

۱ ــ (عر) نصم نون و سکون را ، آنچه پیش مهماں ورود آیده نهدار طعام وحر آں . (صراح)

۲ ــ مرع تمام ــ (فا م) کنایه ارمردکامل و راهبر و راه داں

۳ ــ اقلیم (عر) بکسراول ، هفتمیں حصه باشدار ربع مسکوں که عبارت اررمیں آباداست که یك سر به‌مشرق رمیں دارد وسردیگر به‌معرب وهراقلیم‌مىسوب بیکی ار سعهٔ سیاره‌است . (آنندراح)

۴ ــ (فا) طریق وصراط ، روش وقانون وقاعده . (برهاں)

۵ ــ (عر) بضم اول وتشدید وکسرلام ، برد یمنی وجامه وازار وردا (آسدراح)

۶ ــ(عر) راه‌ودراصطلاح‌صوفیاں سیرهٔ‌محتص به‌سالکیں‌است ازقطع‌منازل وترقی درمقامات. (تعریفات) ــ محموعهٔ تعلیماتی راکه سالك درحانقاه زیرنظر مرشد وپیرحانقاه می‌بیندوراهی راکه‌درطی‌زماں برای رسیدن به‌حقیقت طی‌میکند طریقت نامند .

۷ ــ افسر ــ (فا) تاح . (برهاں)

۸ ــ (عر) حلاف محار و آنچه واحب‌شود برمردم حمایت آں.(آنندراح)

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

مرحبا ای فاخته بگشای لحن[1]
تا گهر بر تو فشاند هفت صحن[2]

چون بود طوق وفا در گردنت
زشت باشد بی وفایی کردنت

از وجودت تا بود مویی بجای
بی وفایت خوانم از سر تا بپای

گر در آیی وبرون آیی زخود
سوی معنی راه یابی از خرد

چون خرد سوی معایبت آورد
خضر[3] آب[4] زندگانیت آورد

خه خه‌ای شاهین پروار آمده
رفته سرکش سرنگون باز آمده

سرمکش چون سرنگونی مانده‌ای
تن بنه چون غرق خونی مانده‌ای

بستهٔ مـردار[5] دنیا آمدی
لاجرم مهجور[6] عقبی آمدی

هم ز دنیا هم ز عقبی در گذر
پس کلاه از سر بگیر و در نگر

مرحبا ای مرغ زرین خوش در آی
گرم شو در کار وچون آتش در آی

---

۱ ـ (عر) آواز ، آوازخواندن ، خوش خواندن قرآن ، خطا کردن در اعراب وآواز گردانیدن (منتخب)

۲ ـ هفت آسمان .

۳ ـ خضر پسر خالهٔ ذوالقرنین (اسکندر) است که با او به ظلمات رفت و به چشمهٔ آب حیات دست یافت واز آن نوشید وزندهٔ جاوید ماند وصوفیان از او به مرد کامل و مرشد راه دان وامام وپیشوای زمان تعبیر کرده‌اند .

۴ ـ آب زندگی ـ (فا . م) چشمه‌ای که درظلمات است هر که از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد ، وآن نصیب خضر والیاس شد ـ وبه اصطلاح شعرا کنایه از سخن وکلام صاف وپاك ودهان معشوق و تکلم او باشد ـ وبه اعتقاد سالکان اشاره به عشق ومحبت است که هر که از آن چشد معدوم وفانی نگردد . (برهان)

۵ ـ (فا) بسم میم ، جانور مرده (که ذبح نشده باشد) جسد مرده. (حاشیهٔ برهان ج ۴ ص ۱۹۸۳) ـ این بیت اشاره است به روایت منسوب به علی ابن حسین علیهما السلام که فرمود «الدنیا جیفة وطلابها کلاب» (احادیث مثنوی ص ۲۱۶) «دنیا مرداریست وخواستاران او سگانند »

۶ ـ (عر) جدایی کرده شده ـ گذاشته شده (صراح)

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

از آنان رفع گناه کرد خشمگین شد وبه کناردریا رفت و بر کشتی که قصد سفرداشت نشست واهل کشتی به علت تلاطم دریا اورا به آب انداختند وماهی بزرگ او رادر کشید وبه میان آب رفت ویونس مدتها درشکم ماهی به دعا وعبادت مشغول بود تا خدای تعالی باردیگر اورانجات داد وقصهٔ اودرتوراة وکتب قصص انبیاء ودرقرآن کریم سورهٔ یونس وصافات وانبیاء آمده‌است .

زانکه می‌نشکفت[1] از من یك نفس | هدهدی را تا ابد این قدر بس
نامهٔ او بردم و بار آمدم | پیش اودر پرده هم راز آمدم
هرکه او مطلوب پیغمبر بود | زیبدش برفرق اگر افسر بود
سالها در بحر و بر[2] میگشته‌ام | پای اندر ره بسر میگشته‌ام
وادی و کوه و بیابان رفته‌ام | عالمی در عهد طوفان[3] رفته‌ام
با سلیمان در سفرها بوده‌ام | عرصهٔ عالم بسی پیموده‌ام
پادشاه خویش را دانسته ام | چون روم تنها چو نتوانسته‌ام
لیك با من گر شما همره شوید | محرم آن شاه و آن درگه شوید
وارهید از ننگ خودبینی خویش | تا کی از تشویر[4] بی‌دینی خویش
هر که در وی باخت جان از خود برست | در ره جانان ز نیك و بد برست
جان فشانید و قدم در ره نهید | پای کوبان[5] سر بدان درگه نهید
هست ما را پادشاهی بی خلاف | درپس کوهی که هست آن کوه قاف[6]
نام او سیمرغ[7] سلطان طیور | او بما نزدیك وما زو دور دور

۱ ـ شکفت، بکسر شین وضم کاف ، ازمصدر شکفتن بمعنی بازشدن غنچه ـ ازهم گشودن ـ خندان شدن (برهان)

۲ ـ بحروبر ـ (عر) دریا وخشکی

۳ ـ عهدطوفان ـ منظورطوفانیست که درزمان نوح پیغمبر واقع شد وعالم راآب فراگرفت

۴ ـ (عر) بفتح تا ، شرمنده شدن و شرمنده کردن (آنندراج)

۵ ـ (فا م) رقصان ، سماع کنان (برهان)

۶ ـ نام کوهی که گرداگرد عالمست (منتخب) ـ قدما خیال می‌کردند که تمام خشکی‌های زمین به کوهی عظیم منتهی می‌شود که آنرا قاف می‌نامیدند و تصور می‌کردند که این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده‌است ودر اصطلاح صوفیان قاف ، عالم کبریا و بی‌نیازی است

۷ ـ (فا) عنقاراگویند وآن پرنده‌ای بوده‌است که زال پدررستم راپرورده

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

هدهد برخاستند، چون بازگشت، سلیمان اورا موردعتاب قرارداد ولی هدهد آنچه اردستگاه بلقیس وکسان اودیده بودبرای سلیمان شرح کرد وسلیمان اورا با نامه‌ای که مضمونش همه وعده و وعیدوانذاروتهدید وتبلیغ توحیدبود بشهرسبافرستادتا به بلقیس بدهد .

تیر وهمی[1] بود در راه آمده — از بد و از نیك آگاه آمده
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب[2] — هم برید[3] حضرت[4] و هم پیك[5] غیب
هم زهر حضرت خبر دار آمدم — هم زفطنت[6] صاحب اسرار آمدم
آنکه بسم‌الله [7] در منقار یافت — دور نبود گر بسی اسرار یافت
میگذارم در غم خود روزگار — هیچکس‌را نیست با من هیچکار
چون من آزادم ز خلقان لاجرم — خلق آزادند از من نیز هم
با سلیمان[8] در سخن پیش آمدم — لاجرم از خیل او پیش آمدم
هر که غایب شد زملکش ای عجب — او نپرسید و نکرد او راطلب
من چو غایب گشتم ازوی یکزمان — کرد هر سویی طلبکاری دوان

۱ ــ وهم ــ (عر) بفتح واو وسکون ها ، رفتن دل به‌سوی چیزی بی‌قصد آن (صراح)

۲ ــ (عر) شك . (منتخب)

۳ ــ (عر) بفتح با ، قاصد ونامه‌بر (کشف)

۴ ــ (عر) نزدیکی ودرگاه (صراح)ودر اینجا کنایه از حقتعالی.

۵ ــ پیك ــ (فا) قاصد . (برهان)

۶ ــ (عر) بکسر فا وسکون طا وفتح نون، دانایی‌وزیرکی وتیزی خاطر (منتهی الارب)

۷ ــ به‌نام‌خدا ــ اشاره است به‌نامه‌ای که سلیمان به بلقیس نوشت و با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع می‌شد هدهد پیك ورسانندهٔ نامه بود وآنرا در منقار گرفت و به‌بلقیس رسانید ومأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ : «قالت یاایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم * انه من سلیمان وانه بسم‌الله الرحمن الرحیم» (سورهٔ نمل آیهٔ ۲۸و۲۹)«(بلقیس) گفت نامه‌ای گرامی به‌سویم افکنده شد* که آن نامه از جانب سلیمان است وبابسم‌الله الرحمن‌الرحیم (شروع می‌شود) »

۸ ــ این بیت و ابیات ذیل آن اشاره است به‌قصهٔ سلیمان که زبان مرغان نیك می‌داست و هدهد چون تیزبین بود و زیر زمین را می‌دید وظیفه داشت که هر جا سراپردهٔ سلیمان زده‌شود جای آب را به‌کسان او نشان دهد چون سلیمان به‌نزدیکی شهر سبا رسید هدهد بدان شهر شد وسلیمان و لشکریانش بی‌آب ماندند و به‌طلب

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

علم‌ویقین.(کشف)ــ دراصطلاح صوفیان اقامت بنده‌است درمحل وصل خداوند و وقوف سروی است بر محل تنزیه یا ازمیان [illegible] اوصاف بنده است به‌واسطهٔ علهٔ اوصاف حق . (ابن عربی)

جان بی‌جانان نیرزد هیچ چیز همچو مردان برفشان جان عزیز
گر تـو جانی برفشانی مردوار بس که جانان جان کند بر تو نثار

سرگذشت سیمرغ

ابتدای کار سیمـرغ ای عجب
جلوه‌گر بگذشت برچین نیم‌شب

در میان چین فتاد از وی پری لاجرم پرشور شد هر کشوری
هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت هر که دید آن نقش کاری در گرفت
آن پر اکنون در نگارستان[1] چینست اطلبوا العلم ولو بالصین[2] ازینست
گر نگشتی نقش پر او عیـان اینهمه غوغا نبودی در جهان
این همه آثار صنع از فر[3] اوست جمله انمودار[4] نقش پـر اوست
چون نه سر پیداست وصفش را نه بن نیست لایق بیش ازاین گفتن سخن
هر که اکنون از شما مرد رهید سر براه آرید و پـا اندر نهید

* * *

جملهٔ مرغان شدند آن جایگاه بی‌قرار از عزت آن پـادشاه
شوق او در جان ایشان کار کرد هر یکی بی‌صبری بسیار کرد
عزم ره کردند و در پیش آمدند عاشق او دشمن خویش آمدند
لیك چون ره بس دراز ودور بود هرکسی از رفتنش رنجور بود
گرچه ره را بود هریك کار ساز هریکی عذری دگر گفتند بـاز

۱ــ (فا) شهری پر نقش و نگار در سرحد چین معرفی شده‌است، این شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان در انواع نقاشی ومخصوصاً مینیاتور از دیرباز مهارتی خاص داشته‌اند (حاشیهٔ برهان ج۴ص۲۱۶۲)

۲ــ طلب کنید علم را اگرچه درچین باشد (حدیث نبوی)

۳ــ (فا) بفتح فا وتشدیدرا ، شأن وشوکت ورفعت وشکوه وسنگ وهنگ (برهان)

۴ــ (فا) شکل دیگر کلمهٔ نموداراست بمعنی نمایان ومرئی ونشه ومانند ودلیل وبرهان.

در حریم[1] عزتست آرام او — نیست حد هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر — هم ز نور وهم ز ظلمت پیش در
دردو عالم نیست کس را زهره‌ای[2] — کو تواند یافت از وی بهره‌ای
دایماً او پادشاه مطلق است — در کمال عز[3] خود مستغرق است[4]
وصف او چون کار جان پاك نیست — عقل را سرمایهٔ ادراك نیست
لاجرم هم عقل هم جان خیره[5] ماند — در صفاتش با دو چشم تیره ماند
هیچ دانایی کمال او ندید — هیچ بینایی جمال او ندید
در کمالش آفرینش ره نیافت — دانش از پی رفت و بینش[6] ره نیافت
صدهزاران سرچو گوی آنجا بود — های‌های[7] و های‌هوی[8] آنجا بود
بس که خشکی بسکه دریا بر رهست — تا نپنداری که راهی کوته است
شیر مردی باید این ره را شگرف[9] — زانکه ره دورست و دریا ژرف ژرف[10]
روی آن دارد که حیران میرویم — در رهش گریان و خندان میرویم
گر نشان یابیم از او کاری بود — ورنه بی او زیستن عاری بود
مردمی باید تمام این راه را — جان فشاندن باید این درگاه را
دست باید شست ازجان مرد وار — تا توان گفتن که هستی مرد کار

۱ــ (عر) پیرامون خانه (منتهی الارب). گرداگرد چیزی (کشف)

۲ــ زهره ــ (فا م) بفتح زا، پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی وحیوانات دیگر چسبیده است وکنایه ازدلیری وشجاعت است. (برهان)

۳ــ (عر) به کسر عین وتشدید وسکون زا، ارجمندی. (صراح)

۴ــ مستغرق ــ (عر) اسم مفعول از استغراق، غرق شده وهمه را فرا رسیده (منتخب)

۵ــ (فا) حیران وسرگشته (آنندراج)

۶ــ (فا) بینایی وبصارت وبصیرت (آنندراج)

۷ــ های های ــ (فا) شوروغوغا وگریهٔ مصیبت زدگان (برهان)

۸ــ های وهوی ــ (فا) شوروغوغای ارباب طرب ومیر بانی وعروسی (برهان)

۹ــ (فا) به کسر شین وفتح گاف، محتشم بزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت. (برهان)

۱۰ــ ژرف ــ (فا) بروزن حرف، بمعنی عمق است مطلقاً خواه دریا باشد وخواه چاه وخواه رودخانه وحوض (برهان)

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

وبزرگ کرده وبعضی گویند نام حکیمی است که زال در نزد او کسب کمال کرده است. (برهان) برای اطلاع بیشتر از کیفیت این مرغ ر ــ ك، مقالهٔ دانشمند معظم آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه درایران لیگ ج ۱۸ شمارهٔ ۱ــ۲ ص ۱ــ۱۱ وحاشیهٔ ایشان بر برهان قاطع ج ۲ ص ۱۲۱۱ و حواشی نگارنده بر منطق الطیر ذیل کلمهٔ سیمرغ

طاقـت سیمرغ نـارد[1] بلبلی — بلبلی را بس بود عشق گلی

جواب هدهد

هدهدش گفت ای بصورت[2] مانده باز — بیش ازاین درعشق ورعنایی مناز
عشق روی گل بسی خارت نهاد[3] — کارگر شد برتو و کارت نهـاد
گل اگرچه هست بس صاحب جمال — حسن او درهفته‌ای گیرد زوال[4]
عشق چیزی کان زوال آید پدید — کاملان[5] را زان ملال آرد پدید
خندهٔ گل گرچه در کارت کشد — روز و شب در نالهٔ زارت کشد
درگذر ازگل که گل هر نوبهار — بر تو می‌خندد نه درتو شرم‌دار

عذر طوطی

طوطی آمـد با دهان پر شکر — درلباس فستقی[6] بـا طـوق زر
در سخن گفتن شکر ریز[7] آمده — درشکر خوردن پگه[8] خیز آمده
گفت هرسنگین‌دل وهرهیچکس — چون منی را آهنین سازد قفس
من‌دراین زندان آهن مانده باز — زآرزوی آب خضرم[9] درگـداز
خضر مرغانم از آنم سبز پوش — بوك[10] دانم کردن آب خضر نوش
من نیارم[11] در برسیمرغ تاب[12] — بس بود ازچشمهٔ خضرم یك آب[13]

۱ــ (فا) مخفف نیاورد
۲ــ (عر) پیکرونقش ونمونهٔ چیزی دراینجا به‌معنی‌ظاهر
۳ــ خارنهادن‌ــ (عر م) جفاکردن.(آنندراج)
۴ــ (عر) گشتن‌ودورشدن ازجایی (صراح)ــ نیست‌شدن (منتخب)
۵ــ (عر)ــ مردان کامل
۶ــ (عر) معرب پسته‌ایــ پسته‌ای رنگ.
۷ــ (فا م) آنچه درشب عروسی برسر عروس وداماد نثارکنند ویا آنچه ازخانهٔ دامادبه‌خانهٔ عروس‌فرستندــ کلام‌شیرین‌وفصیح وبلیغــ وشعرــ خوانندگی وگویندگیــ خوش‌طبع وبذله‌گو.(برهان)
۸ــ (فا) بفتح‌اول وکسرثانی، مخفف‌پگاه که سحروصبح باشد.(برهان)
۹ــ آب زندگی، رــك ــ حاشیه ص۱۹ همین کتاب شمارهٔ۴
۱۰ــ (فا) ازادات تمنی‌است به‌معنی‌باشدکه
۱۱ــ (فا) ازمصدریارستن به‌معنی‌توانستن.(برهان)
۱۲ــ (فا) مقاومت وایستادگی.(برهان)
۱۳ــ (فا.م) یك جرعه‌آب.

عذر بلبل

بلبل شیدا[۱] در آمد مست مست
وز کمال عشق نه‌نیست و نه هست

معنیی در هر هزار آواز داشت
زیر هر معنی جهانی راز داشت

شد در اسرار معانی نعره زن
کرد مرغانرا زبان‌بند[۲] ازسخن

گفت برمن ختم شد اسرار عشق
جملهٔ شب میکنم تکـرار عشق

زاری انـدر نی ز گفتار منست
زیر چنگ از نالهٔ زار منست

گلستانها پرخروش[۳] از من بود
دردل عشاق جوش از من بود

بازگویم هر زمان رازی دگر
دردهـم هرساعت آوازی دگر

عشق چون برجان من زورآورد
همچو دریا جان من شورآورد

هر که شورمن بدید از دست شد
گرچه بس هشیارآمد مست شد

چون نبینم محرمی سالی دراز
تن زنم[۴] با کس نگویم هیچ راز

چون کند معشوق من در نوبهار
مشك بوی خویش بر گیتی نثار

من بپردازم خوشی با او دلـم
حل کنم بر طلعت[۵] او مشکلم

باز معشوقم چو نـاپیدا شود
بلبل شوریده کم گویـا شود

زانکه رازم در نیابد هر یکی
راز بلبل گل بدانـد بی شکی

من چنان درعشق گل مستغرقـم
کز وجود خـویش محو مطلقم

درسرم ازعشق گل‌سودا[۶] بس‌است
زانکه مطلوبم گل رعنا[۷] بس‌است

۱ــ (فا) دیوانه و لایعقل. (برهان)

۲ــ زبان‌بند ــ (فا.م) خاموش‌وساکت

۳ــ (فا) بانگ وفریاد باگریه. (برهان)

۴ــ تن‌زدن ــ (فا.م) خاموش‌شدن (آنندراج)

۵ــ (عر) دیدار ودیدن روی (منتخب)

۶ــ (عر) سیاه ونام خلطی از اخلاط اربعه (سودا وصفرا ودم وبلغم) و درفارسی به‌معنی‌دیوانگی،چراکه بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا می‌شودگاهی به‌معنی‌عشق آید. (غیاث‌اللغات) ــ مایهٔ‌پوست‌که دردماغ مردم افتد از آن خیالات فاسده زاید وخلل دماغ آرد (کشف)

۷ــ (عر) بفتح‌را ، زن خویشتن‌آرا. (منتخب) ــ زن گول‌وسست. (صراح) زیبا وخوشنماوچالاك ومتکبر (غیاث‌اللغات)

گوی(۱) نزدیکی او این زان به است | خانه‌ای از حضرت سلطان به است
حضرت حق هست دریای عظیم | قطره‌ای خردست جنات النعیم[1]
قطره باشد هر که را دریا بود | هرچه جز دریا بود سودا[2] بود
چون بدریا می‌توانی راه یافت | سوی یك شبنم چرا باید شتافت
هر که داند گفت با خورشید راز | کی تواند ماند از یك ذره باز

عذر بط

بط[3] بصد پاکی برون آمد ز آب | در میان جمع با خیرالثیاب[4]
گفت در هر دو جهان ندهد خبر | کس ز من یك پاك روتر پاکتر
کرده‌ام هر لحظه غسلی بر صواب | پس سجاده باز افکندم بر آب[5]
همچو من بر آب چون استد یکی | نیست باقی در کراماتم[6] شکی
زاهد مرغان منم با رأی پاك | دایمم هم جامه و هم جای پاك
من نیابم در جهان بی‌آب سود | زانکه زاد و بود[7] من در آب بود
چون مرا بر آب افتادست کار | از میان آب چون گیرم کنار
زنده از آبست دایم هرچه هست[8] | این چنین از آب نتوان شست دست[9]

---

(۱) در نسخهٔ پاریس:

گویا نزدیك اوایس زان به است | خانه‌کی از حضرت سلطان به است

۱ــ بهشت پر نعمت مأخوذ از قرآن کریم ر.ك. سورهٔ صافات آیهٔ ۴۳ و سورهٔ واقعه آیهٔ ۱۲ و لقمان آیهٔ ۸

۲ــ ر.ك حاشیهٔ صفحهٔ ۲۵ این کتاب ذیل شمارهٔ ۶.

۳ــ بط ــ (عر) بفتح باء و سکون تاء، مرغابی (منتهی الارب)

۴ــ (عر) بهترین جامه‌ها

۵ــ (عر) سجاده به فتح سین و تشدید جیم، مصلی. (صراح)ــ آنچه بر آن نماز گذارند ــ سجاده بر آب افکندن، نوعی از کرامت بوده است که از مشایخ صوفیان سر ــ می‌زده است

۶ــ (عر) جمع کرامت، بزرگیها و نوازشها وچیزهای نفیس. (کشف) ــ ودر اصطلاح صوفیان ظهور امر خارق العاده است از کسی که ادعای نبوت نداشته باشد اگر این عمل خارق العاده از کسی که مؤمن نیست سر بزند آنرا استدراج نامند و اگر از پیغمبر سر زند معجزه نامند (تعریفات)

۷ــ زاد و بود ــ (فا م) کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه واسباب وسامان باشد (برهان)

۸ــ مضمون این مصرع از آیهٔ شریفه «وجعلنا من الماء کل شییء حی» (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۱) «اساس حیات هرچیزی از آب است» گرفته شده است

۹ــ دست شستن ــ (فا.م) ترك دادن و ناامید شدن (برهان)

جواب هدهد

هدهدش گفت ای ز دولت[1] بی‌نشان — مرد نبود هر که سود حان فشان
حان ز بهر این بکار آید تـرا — تا دمی درخورد[2] یار آید ترا
آب‌حیوان[3] خواهی‌وحان دوستی — رو که تو مغزی نداری پوستی
حان‌چه‌خواهی‌کرد بر جانان‌فشان — دررهٔ‌جانان چومردان حان‌فشان

عذر طاوس

بعد از آن طاوس آمد زرنگار — نقش پرش صد چه بلکه صدهزار
چون‌عروسی‌جلوه‌کردن‌ساز[4] کرد — هر پر او حلوه‌ای آغاز کرد
گفت تـا نقاش غیبم[5] نقش بست — حینیان را شد قلم انگشت دست
گرچه من حبریل مرغانم ولیك — رفت ازمن از قضا کاری نه نیك
یارشد بامن بیك جا مار[6] زشت — تـا بیفتادم بخواری از بهشت
حون بدل کرد ند حلوت حای من — تحت‌بند[7] پای من شد پای من
عزم آن دارم کزین تاریك حای — رهبری باشد به خلدم[8] رهنمای
من نه آن مردم که درسلطان رسم — بس بود اینم که در درواں[9] رسم
کی‌بود سیمرغ را پروای[10] من — بس بود فردوس عالی حای من
من ندارم در حهان کاری دگر — تـا بهشتم ره دهد باری دگر

جواب هدهد

هدهدش گفت‌ای‌زخود گم کرده‌راه — هر که خواهد حانه‌ای ازپادشاه

۱ــ (عر) بفتح‌دال، نقیض‌نکبت ــ و اگر دیدن زمانه و گردش نیکی وظفر وعلبه‌به‌سوی کسی ــ طفر واقبال ومال وچیزی که دست‌به‌دست گردد. (منتهی‌الارب)

۲ــ (فا) لایق وسزاوار (برهان)

۳ــ (فا ــ عر.م) آب‌زندگی ر ــ ك: حاشیه ص۱۹ همین کتاب شمارهٔ۴

۴ــ (فا) عزم وقصد

۵ــ (عر.م) کنایه ازحدایتعالی

۶ــ ر ــ ك، ص۱۷ همین کتاب ذیل‌شمارهٔ۵.

۷ــ (فا.م) محبوس ودربندافتاده (برهان)

۸ــ (عر) بضم حاء وسکون‌لام، یکی‌ازنامهای بهشت. (صراح)

۹ــ نوع دیگر کلمهٔ دربان.

۱۰ــ (فا) توجه والتفات ومیل. (برهان)

من عیار[1] کوهم و مـرد کمر[2] | نیستم یك لحظه بی تیغ و کمر
چون بود بر تیغ گوهر پردوام | زان گهر در تیغ[3] میجویم مدام
نه چو گوهر هیچ گـوهر یافتم | نه ز گوهر گـوهری تر یـافتم
چـون ره سیمرغ راه مشکلست | پای‌من‌درسنگ، گوهردرگلست
من بسیمرغ قوی دل کـی رسم | دست‌برسر[4] پای درگل[5] کی‌رسم
همچو آتش برنتابم[6] سر زسنگ | یا بمیرم یـا گهر آرم بچنگ
گوهرم بـاید که گردد آشکار | مرد بی گوهر[7] کجا آید بکار

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای‌چو گوهر حمله‌رنگ | چند لنگی چندم‌آری عذرلنگ[8]
پا و منقـار تـو پر خون جگر | تـو بسنگی باز مـانده بی‌گهر
اصل گوهر چیست‌سـنگی کرده‌رنگ[9] | توچس آهن‌دل[10] ازسودای[11] سنگ
گر نماند رنگ او سنگی بـود | هست بی‌سنگ[12] آنکه‌دررنگی‌بود
هر که‌را بوییست[13] ازرنگی‌بحواست | زانکه‌مرد گوهری سنگی‌بحواست

---

۱ ــ (عر) بفتح عین سنجیدن وچاشنی زر وسیم گرفتن. (منتخب)

۲ ــ (فا) میانهٔ کوه . (برهان)

۳ ــ (فا) بلندی‌کوه وهرچیز بلند وراست ایستاده . (برهان)

۴ ــ (فا . م) تأسف ــ تحیر وحیرانی (برهان)

۵ ــ (فا . م) مقید وگرفتار. (آنندراج)

۶ ــ برنتابیدن ــ (فا) طاقت نیاوردن ، تحمل نکردن. (آنندراج)

۷ ــ (فا) یکی از معانی‌گوهر ذات واصل ونژاد وصفات نهانی و عقل و فرهنگ است (غیاث‌اللغات)ــ بی‌گوهر در بیت بالا بمعنی‌بدون‌ذات واصل ونژاد و فرهنگ

۸ ــ عذر لنگ‌آوردن ــ (عر+ فا) دلیل و حجت نارسا آوردن ــ دلیل قاطع نداشتن

۹ ــ قدما تصور می‌کردند که اصل جواهرات سنگ است و تابش‌آفتاب بمرورآنها را تبدیل می‌کند ورنگهای مختلف به‌آنهامی‌دهد.

۱۰ ــ (فا م) سخت دل . (آنندراج)

۱۱ ــ ر ـك ، صفحهٔ ۲۵ همین‌کتاب ذیل شمارهٔ ۶ .

۱۲ــ (فا م) بی‌وزن و بی‌مقدار . (آنندراج)

۱۳ ــ (فا) یکی ازمعانی بوی در فارسی درك ودریافت‌است. (آنندراج)

من ره وادی[۱] کجا دانم برید	زانکه با سیمرغ نتوانم پرید
آنکه باشد قله ای[۲] آبش تمام	کی تواند یافت از سیمرغ کام

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای با بی خوش‌شده	گرد جانت آب چون آتش‌شده
در میان آب خوش خوابت ببرد	قطره‌ای آب آمد و آبت[۳] ببرد
آب هست از بهر هر ناشسته‌روی	گر تو بس ناشسته رویی آب‌جوی
چند باشد همچو آب روشنت	روی هر ناشسته رویی دیدنت

عذر کبک

کبك بس خرم خرامان دررسید	سرکش و سرمست از کان[۴] دررسید
سرخ منقار و وشی[۵] پوش آمده	خون او از دیده در جوش آمده
گفت من پیوسته در کان گشته‌ام	بر سر گوهر فراوان گشته ام
عشق گوهر آتشی زد در دلم	بس بود این آتش خوش حاصلم
در میان سنگ و آتش مانده ام	هم معطل هم مشوش مانده ام
سنگ‌ریزه میخورم در تفت[۶] و تاب[۷]	دل پر آتش میکنم بر سنگ خواب
چشم بگشایید ای اصحاب[۸] من	بنگرید آخر بخورد و خواب من
آنکه بر سنگی بخفت و سنگ خورد	با چنین کس از چه باید جنگ کرد
دل دراین سختی بصد اندوه خست[۹]	زانکه عشق گوهرم برکوه بست
هر که چیزی دوست گیرد جز گهر	ملکت[۱۰] آن چیز باشد برگذر

۱ ــ ر ــ ك ص ۱۳ همین کتاب ذیل شمارهٔ ۴

۲ ــ (عر) بضم قاف وتشدید لام سوی بزرگ (منتخب) ــ خم بزرگ یا سوی بزرگ. (منتهی‌الارب)

۳ ــ (فا) عزت وآبرو، قدر وقیمت، جاه ومنزلت. (برهان)

۴ ــ (فا) معدن (برهان)

۵ ــ (فا) بفتح اول، منسوب‌بوش وآن‌شهریست از ترکستان وقماش‌لطیفی که در آن شهر می‌بافند. (برهان) ــ نوعی پارچهٔ ابریشمی برنگهای مختلف و گاهی زردوزی شده (حاشیهٔ برهان ج ۴ ص ۲۲۸۷)

۶ــ (فا) بروزن هفت ، گرم وگرمی وحرارت وتعجیل وشتاب (برهان)

۷ ــ (فا) ــ گرمی وحرارت (برهان)

۸ــ (عر) یاران

۹ ــ خستن ــ (فا) آزردن ومجروح کردن وخلیده کردن . (آنندراج)

۱۰ ــ (عر) بضم میم ، پادشاهی . (منتخب)

عذر باز

باز پیش جمع آمد سر فراز / کرد از سر معالی[1] پرده باز

سینه میکرد[2] ازسپهداری خویش / لاف میزد[3] ازکله‌داری[4] خویش

گفت من از شوق دست شهریار / چشم بر بستم ز خلق روزگار

چشم از آن بگرفته ام زیر کلاه / تا رسد پایم بدست پادشاه[5]

در ادب[6] خود را بسی پرورده‌ام / همچو مرتاضان[7] ریاضت[8] کرده‌ام

تا اگر روزی بر شاهم برند / از رسوم خدمت[9] آگاهم برند

من کجا سیمرغ را بینم به خواب / چون کنم بیهوده سوی او شتاب

زقه ای[10] از دست شاهم بس بود / در جهان این پایگاهم[11] بس بود

من اگر شایستهٔ سلطان شوم / به که در وادی[12] بی‌پایان شوم

روی آن دارم که من بر روی شاه / عمر بگذارم خوشی این جایگاه

گاه شه را انتظاری می‌کنم / گاه در شوقش شکاری می‌کنم

---

۱ ــ (عر) بلندیها ــ بزرگیها (منتخب)

۲ ــ سینه کردن (فا . م) ــ تفاخر کردن ــ فخر کردن . (برهان)

۳ ــ (فا) خویشتن ستایی ــ خود نمایی . (برهان)

۴ ــ (فا . م) پادشاهی وسلطنت (برهان)

۵ ــ این دوبیت اشاره است به کیفیت تربیت بازو آن چنان بود که کلاهکی میساختند وبرسرباز یا باشه می‌گذاشتند واو را بشکارمیبردند وچون پرنده‌ای درآسمان می‌دیدند کلاه از سراو برمی‌گرفتند ورهایش میکردند و چون چشمش بروشنایی می‌افتاد شکار را درآسمان تشخیص میداد وبطرف او می‌رفت .

۶ ــ (عر) بفتح اول ودوم ، فرهنگ وپاس وشگفت ونگاه داشت حد هر چیزی (صراح) ودر اصطلاح معرفتی است که باعث احتراز از جمیع انواع خطا شود . (تعریفات)

۷ ــ (عر) بضم میم . آنکه ریاضت کشد .

۸ ــ (عر) توسن را رام کردن ورنج کشیدن. (منتخب) ودراصطلاح صوفیان فرمانبرداری ونفس کشی است (لطایف) ــ تهذیب اخلاق نفسیه . (ابن عربی)

۹ ــ (عر) بکسر خا بندگی (آنندراج) ــ چاکری کردن. (منتخب)

۱۰ ــ (عر) بفتح زا ، وتشدید قاف مفتوح ، آب و دانه که طایر از گلو برآورده دردهان بچه اندازد (غیاث اللغات)

۱۱ ــ پایگاه ــ (فا) قدر ومرتبه . (برهان)

۱۲ ــ ر.ك : حاشیهٔ صفحهٔ ۱۳ این کتاب ذیل شمارهٔ ۴ .

عذر همای

پیش جمع آمد همای[1] سایه بخش … خسروان را ظل[2] او سرمایه بخش
زان همای بس همایون[3] آمد او … کز همه در همت[4] افزون آمد او
گفت ای پرندگان بحر و بر … من نیم مرغی چو مرغان دگر
همت عالیم در کار آمدست … عزلت[5] از خلقم پدیدار آمدست
نفس سگ را خوار دارم لاجرم … عزت از من یافت افریدون و جم[6]
پادشاهان سایه پرورد[7] من‌اند … بس گدای طبع[8] نی‌مرد منند
نفس سگ را استخوانی می‌دهم … روح را زین سگ امانی می‌دهم
آن که شه خیزد ز ظل پر او … چون توان پیچید سر ازفر[9] او
جمله را در پر او باید نشست … تا ز ظلش ذره‌ای آید بدست
کی شود سیمرغ سرکش یار من … بس بود خسرو نشانی کار من

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای غرورت کرده بند … سایه در چن بیش ازین بر خود مبند
نیست خسرو نشانی این زمان … همچو سگ با استخوانی این زمان
خسروان را کاشکی ننشانیی … خویش را از استخوان برهانیی
من گرفتم خود که شاهان جهان … جمله از ظل تو خیزند این زمان
لیک فردا در بلا عمر دراز … جمله از شاهی خود مانند باز
سایهٔ تو گر ندیدی شهریار … در بلا کی ماندی روز شمار[10]

---

۱ ــ (فا) بضم ها ، مرغیست که استخوان می‌خورد و بر سر هر که سایهٔ او اوفتد به‌دولت وسلطنت رسد (غیاث‌اللغات)

۲ ــ (عر) بکسر ظا وتشدید لام، سایه (منتخب)

۳ ــ (فا) بضم‌هاء ، مبارك وخجسته و میمون . (برهان)

۴ ــ (عر) بکسرها وتشدید میم ، اراده بلند ، قصد دل . (صراح)

۵ ــ (عر) بضم‌عین، بیك سوشدن (صراح) ـ جدا شدن از زن وفرزند و گوشه نشینی برای عبادت . (کنز)

۶ ــ (فا) نام دو تن از پادشاهان داستانی پیشدادی که اولی به‌همت کاوهٔ آهنگر بر ضحاك تازی چیره شده ودومی سالهای فراوان پادشاهی کرد وطرز و روش زندگی به‌مردم آموخت و کشف بسیاری از امور نمود

۷ ــ سایه پرور ـ (فا . م) کسی را گویند که پیوسته به‌فراغت وآسودگی بر آمده باشد ومحنت ومشقت نکشیده باشد (برهان)

۸ ــ گداطبع ـ (فا + عر . م) مردمان خسیس وفرومایه ـ بس گداطبعند (نسخه پاریس)

۹ ــ ر.ك ، حاشیهٔ ص ۲۴ همین کتاب ذیل شمارهٔ ۳

۱۰ ــ (فا . م) روز قیامت .

از کم آزاری من هر گـر دمی / کس نیازارد ز مـن در عـالمی
بـرلب دریـا شینم دردمنـد / دایمـاً انـدوهگین و مستمند[1]
ز آرزوی آب دل پر حون کنم / چون دریغ آیدبخویشم‌چون‌کنم
چون نیم من اهل دریا ای عحب / بر لب دریـا نمیرم خشك لـب
گرچه دریا میر ندصدگو نه حوش / من نیارم‌کرد ازاويك قطره نوش
گر زدریاکم شود يك‌قطره آب / ز آتش غیرت دلـم گردد کباب
چون منی را عشق دریا بس بود / در سرم زین شیوه سودا بس‌بود
حز غم دریـا نخواهم این زمان / تـاب سیمرغم نبـاشد الامـان
آنکـه او را قطرهٔ آبست اصل / کی تواند یافت ار سیمرغ اصل

جواب هدهد

هدهدس گفت ای زدریا بی‌خبر / هست دریا پر نهنگ و حـانور
گاه تلخ است آب دریا گاه شور / گاه آرام است او را گـاه زور
منقلب چیزیست ، نـا پاینده هم / گه رونده گـاه باز آینده هم
از چنین کس‌کو وفاداری‌نداشت / هیچکس امید دلداری نداشت
گـر تو ار دریا نیائی بـا کنار / غرقه گـرداند ترا پایان کار
میر ند اوحود رشوق‌دوست حوش / گاه‌درموح‌است‌وگاهی‌درخروش
او چو خودرا می‌نیابد کام دل / تـو نیابی هـم ار او آرام دل
هست دریا حشمه‌ای از کوی او / تو چرا قانع شدی بی روی او

عذر کوف

کوف[2] آمد پیش چون دیوانه‌ای / گفت مـن بگزیده‌ام ویرانه‌ای
عاحزی‌ام در خرابی زاده مـں / در خرابی[3] میروم بی باده من
گرچه معموری[4] بسی حوش یافتم / هم مخـالف هـم مشوش یـافتم
در خرابی حای میسازم بـرنح / زانکه باشد درحرابی‌حای‌گنج
عشق گنجم در خـرابی ره نمود / سوی گنجم حز خرابی ره نبود

۱ـ (فا) به‌صم‌میم، مست + مند، صاحب عم‌وربح‌واندوه چه مست به‌معنی عم واندوه ، ومند افادهٔ معنی صاحب وحداوندکند (برهان)

۲ـ (فا) جغد وبوم (برهان)

۳ـ (فا) یکی ار معانی خرابی مست و طافح لایعقل است (آنندراج) و خرابی در این مصرع یعنی مستی مفرط.

۴ـ آبادی و آبادانی .

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز / ازصفت[1] دورو بصورت مانده باز
شاه را در ملك اگـر همتا بـود / پادشاهی کـی بر او زیبا بـود
سلطنت را نیست چون سیمرغ کس / ز انکه بی‌همتا بشاهی اوست بس
شاه نبود آنکه در هـر کشوری / سازد او از خود زبی‌مغزی سری[2]
شاه آن بـاشد کـه همتا نبودش / جـز وفا و جز مـدارا نبودش
شاه دنیا گـر وفـا داری کند / یك زمان دیگر گـرفتاری کند
هر کـه بـاشد پیش او نزدیکتر / کـار او بی‌شك بود تـاریکتر
دایماً از شاه بـاشد بر حذر[3] / جان او پیوسته باشد پر خطر[4]
زان بود درپیش شاهان دورباش[5] / کای شده نزدیك شاهان دور باش

عذر بوتیمار

پس در آمد زود بوتیمار[6] پیش / گفت ای مرغان من و تیمار[7] خویش
برلب دریاست خوشتر جای من / نشنود هرگز کسی آوای[8] من

۱ــ (عر) بکسر صاد ، بیان کردن حال وعلامت ونشان چیزی . (غیاث‌ اللغات) و در اصطلاح صوفیان چیزیست که نعت بپذیرد از آنچه به خود قایم نیست . (اس عربی)

۲ــ (فا) بفتح سین ، سردار و سپهسالار (برهان)

۳ــ (عر) پرهیز و خوف. (صراح)

۴ــ (عر) به هلاك نزدیك شدن (صراح)

۵ــ (فا) نیزه‌ای باشد که سنان آنرا دوشاخه سازند وچوب آنرا به زر و جواهر زینت کنند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می‌آید از راه دور شوند وراه خالی سازند ونیز اگر کسی در روز جنگ چیزی به‌جانب پادشاه اندازد به آن قطع کند ودفع نمایند (غیاث‌اللغات)

۶ــ (فا) نام مرغیست که برلب آب نشیند وآب نخورد وگویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود آنـرا مرغ غم خورك و غصه خورك گفته‌اند . (آنندراج)

۷ــ (فا) خدمت وغمخواری ومحافظت کردن کسی را که بیمار بود ویا به بلیتی گرفتار شده باشد نگاهداشتن، محافظت نمودن وغمخواری وفکر واندیشه کردن . (برهان)

۸ــ (فا) آواز . (برهان)

پای درره نه مرن دم‌لب بدوز [۱] گر بسوزند این همه توهم بسوز

عذر تمام مرغان

بعد از آن مرغان دیگر سر بسر عذرها گفتند مشتی بی خبر
هریکی از جهل عذری نیز گفت گر نگفت از صدر [۲] از دهلیز [۳] گفت
گر بگویم عذر یك‌یك با تو باز دار معذورم که می‌گردد دراز
هر کسی‌را بود عذری تنگ ولنگ این‌چنین کس کی کند عنقا بچنگ

سؤال پرندگان ازهدهد

جملهٔ مرغان چو بشنیدند حال سر بسر کردند از هدهد سؤال
کای سبق [۴] برده رما در رهبری ختم کرده بهتری و مهتری
ماهمه مشتی ضعیف و ناتوان بی‌پر وبی‌بال و نه‌تن نه توان
کی رسیم آخر بسیمرغ رفیع [۵] گر رسد از ما کسی باشد بدیع [۶]
گر میان ما و او نسبت بدی هریکی را سوی او رغبت بدی
او سلیمان است ما موری گدا [۷] در نگر کو از کجا ما از کجا
کرده موری را میان چاه‌بند کی رسد در گرد سیمرغ بلند

---

۱ ـ لب دوختن (فا م) ساکت شدن ، خاموش شدن.
۲ ـ (عر) به‌فتح‌صاد ، اول هرچیزی وپیشگاه (صراح)
۳ ـ (عر) به کسر دال، مکانی که‌میان‌دروازه‌وخانه‌باشد (دالان)، (منتهی‌ـ الارب) ـ درودروازه واندرون سرای (کشف)
۴ ـ (عر) به‌فتح‌سین وباء ، آنچه‌گروبندند بدان‌دراسب دوانیدن وتیر- انداختن ومانند آن (صراح)
۵ ـ (عر) به‌فتح راء، شریف‌وبلند (منتخب)
۶ ـ (عر) بفتح‌راء ، نوپیدا کننده ونوپیدا شده‌ومشك‌نو و رسمی که‌شروع دربافتن آن کرده باشند (منتخب)
۷ ـ مربوط است به‌حکایت سلیمان ومور که درقرآن کریم سورهٔ‌نمل به‌آن اشاره شده‌است و آن‌چنان‌است که سلیمان‌بربساط خودکه شرحش درذیل صفحهٔ ۱۴ شمارهٔ ۳ این‌کتاب گذشت نشسته بود و سیر آفاق می‌کرد تا آنکه به‌وادی‌نمل (بیابان مورچگان) رسیدموری که داناتر ازسایرین بود به‌موران دیگر ندا درداد که‌همه بخانه‌های خودروند تاحشمت سلیمان‌وحواشی او به‌آنان صدمه نزندسلیمان که‌زبان همهٔ موجودات رامی‌دانست چون‌این نداشنید بخندید وبفرمود تامور را حاضر کردند وبااوسخن‌گفت ومیان سلیمان و مورسخن‌ها رفت که‌شرح‌آن‌دراین وجیزه نمی‌گنجد. ر ـ ك : حیوة القلوب مجلسی ج ۱ ص‌ـ۳۶۸ و سایر کتب قصص انبیا

منکری گوید که این بس منکرست | عشق گو از کفر و ایمان[1] برترست
عشق را با کفر و با ایمان چه کار | عاشقان را لحظه‌ای با جان چه کار
عاشق آتش بر همه خرمن زند | اره بر فرقش نهند او تن زند[2]
درد و خون دل بباید عشق را | قصه‌ای مشکل بباید عشق را
ساقیا خون جگر در جام کن | گر نداری درد از ما وام[3] کن
عشق را دردی بباید پرده سوز | گاه جان را پرده‌در گه پرده‌دوز
ذرهٔ عشق از همه آفاق[4] به | ذرهٔ درد[5] از همه عشاق به
عشق مغز کاینات[6] آمد مدام | لیک نبود عشق بی دردی تمام
قدسیان[7] را عشق هست و درد نیست | درد را جز آدمی درخورد نیست
عشق سوی فقر[8] در بگشایدت | فقر سوی کفر ره بنمایدت[9]
چون ترا این کفر و این ایمان نماند | این تن تو گم شد و این جان نماند

---

۱ ـ (عر) به کسر اول گرویدن و بی بیم گردانیدن (کشف) ـ ایمان در لغت تصدیق به دل است و درشرع اعتقاد به دل و اقرار به زبان است. (تعریفات)

۲ ـ ر ـ ك حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵ ذیل شمارهٔ ۴

۳ ـ (فا) قرض و دین (برهان)

۴ ـ (عر) جمع افق به معنی کنارهٔ آسمان است که درمیدان صحرای وسیع با زمین پیوسته اردور به نظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که همهٔ عالم در میان با کناری آسمان است (غیاث اللغات)

۵ ـ ر ـ ك ، وادی عشق ، در این کتاب

۶ ـ (عر) مخلوقات و موجودات (کشف) ـ بزعم صوفیان در عالم وجود چیزی جز عشق نیست و جامی در اشعة اللمعات عشق را برابر هستی دانسته است (ر ـ ك ، اشعة اللمعات چاپ هندوستان ص ۷۰)

۷ ـ (عر) به ضم قاف فرشتگان و صلحا و اولیاء الله (غیاث اللغات) ومنظور در اینجا فرشتگان است

۸ ـ ر ـ ك ، وادی فقر و فنا در این کتاب .

۹ ـ اشاره است به حدیث شریف «کاد الفقر ان یکون کفراً» احادیث مثنوی صفحهٔ ۴۵) کفر ـ (عر) به ضم کاف، ناگرویدن و ناسپاسی کردن و انکار کردن و در اصطلاح صوفیان پوشیدن کثرت است در وحدت که تعیینات و تکثرات موجودات در بحر احدیت نثار سازد بلکه هستی و یقین خود را در ذات الهی محو سازد و باقی درحق گشته عین وحدت شود . (کشف) ـ «محبت ، محو ارادت و احتراق جملهٔ صفت بشریت و حاجات است» (تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۱۵۶) بدیهی است که در این حالت کفر و ایمان را مجالی نیست

حسروی کار گدایی کی بود | این بنازوی[1] چو مایی کی بود

جواب دادن هد هد

هدهدآنگه گفت ای بی‌حاصلان | عشق کی نیکو بود از بد دلان[2]
ای‌گدایان چند ازاین بی‌حاصلی | راست ناید عاشقی و بد دلی
هرکه را در عشق چشمی بار شد | پای کوبان آمد و جانباز شد
تو بدان کانگه که سیمرغ ازنقاب | آشکارا کرد رخ چون آفتاب[3]
صدهزاران سایه برخاك اوفکند | پس نظر بر سایهٔ پاك اوفکند
سایهٔ خود کرد بر عالم نثار | گشت چندین مرغ هردم آشکار
صورت مرغان عالم سر بسر | سایهٔ اوست این بدان‌ای بی‌خبر
گرنگشتی هیچ سیمرغ آشکار | نیستی سیمرغ هرگز سایه‌دار
بار اگر سیمرغ می‌گشتی نهان | سایهٔ هرگز نماندی در جهان
هر چه اینجا سایه پیدا شود | اول آن چیز آشکار آنجا شود
دیدهٔ سیمرغ بین گر نیستت | دل چو آئینه منور نیستت

سؤال کردن مرغان ازهدهد دربارهٔ کیفیت راه

چون‌همه مرغان‌شنودند این‌سخن | نیك پی بردند اسرارکهن
جمله با سیمرغ نسبت یافتند | لاجرم در سیر رغبت یافتند
زین سخن یکسر بره باز آمدند | جمله همدرد وهم آوازآمدند
زو بپرسیدند ای استاد کار | چون‌دهیم آخردراین ره‌دادکار
زانکه نبود در چنین عالی مقام | از ضعیفان این روش هرگزتمام

جواب دادن هدهد

هدهد رهبر چنین‌گفت آن‌زمان | کانکه عاشق شد نیاندیشد زجان
چون دل تودشمن جان آمدست | جان برافشان ره بپایان آمدست
سد ره جان‌است، جان ایثار[4]کن | پس برافکن دیده و دیدار کن

---

۱ ـ (فا م) اردوش تامرفق ـ توانایی و قدرت (آنندراج)

۲ ـ بددل ـ (فا) ترسنده و ترساك . (برهان)

۳ ـ مفاد ابیات زیرسیارشبیه‌است به‌مثل‌افلاطون

۴ ـ (عر) برگزیدن یعنی منفعت غیررا برخود مقدم داشتن واین‌کمال درجهٔ سخاوت‌است (غیاث‌اللغات)

صد هزاران مرغ در راه آمدند — سایه وان[1] ماهی وماه آمدند[2]
چون پدید آمد سر وادی زراه — النفیر[3] ازآن نفر[4] بر شد بماه
هیبتی[5] زان راه برجان اوفتاد — آتشی در جان ایشان اوفتاد
بـرکشیدند آنهمه بر یکدگر — چه پروچه بال وچه‌پای وچه‌سر
جمله دست‌ازجان بشسته پاکباز — بار ایشان بس گران وره دراز
بود راهی خالی السیرای عجب — دره‌ای نـه خیرو نه‌شرای عجب
بود خاموشی و آرامش درو — نه‌فزایش بود و نه‌کاهش درو
سالکی گفتش که ره‌خالی چراست — هدهدش گفت‌این زفریاد[6]شماست

درمشاورهٔ مرغان با راهبرخود

جملهٔ مرغان رهول[7] و بیم راه — بال و پر پرخون برآوردند آه
راه میـدیدند پایان نـاپدید — درد میـدیدند درمان نـاپدید
باد استغنا[8] چنان جستی درو — کاسمان را پشت بشکستی درو
چون بترسیدند آن مرغان زراه — جمع گشتند آنهمه برجایگاه
پیش هدهد آمدند از خود شده — جمله طالب گشته وبخرد[9] شده
پس بدو گفتند ای دانـای راه — بی ادب نتوان شدن درپیش شاه
تو سی پیش سلیمان بـوده‌ای — بربساط[10] ملك سلطان بوده‌ای

---

۱ ــ سایه بال

۲ ــ عرض ازماهی وماه پایین‌ترین‌حد وبالاترین حدی‌است‌که موجودات زندگی‌می‌کـند چه‌به‌زعم قدمارمیں برشاخ گاوی تکیه داردکه اوبرماهی بزرگ استوار است

۳ ــ نفیر ــ (عر) به‌فتح نون، فریاد و ناله وآواز (غیاث اللغات)

۴ ــ نفر ــ (عر) به‌فتح نون‌وفاء ، گروه مردمان ازسه تاده (منتخب)

۵ ــ هیبت ــ (عر) ترسیدن وبزرگ داشتن . (منتخب)

۶ ــ فریاد ــ (فا) بانگ ــ آواز بلند ــ یاری خواستن به‌آواز بلند ــ شکایت باآوای رسا . (حاشیهٔ برهان ج ۳ ص ۱۴۸۲)

۷ ــ (عر) به‌فتح‌هاء ترسانیدن. (صراح) ــ ترس و خوف .

۸ ــ ر ــ ك: وادی استغنا .

۹ ــ (فا) صاحب عقل وهوش وشعور (آنندراج)

۱۰ ــ (عر)به کسرباء . فرش وگستردنی. (منتخب) ــودسترس و سرمایه ودستگاه (آنندراج)

بعد ازآن مردی‌شوی این کاررا | مرد باید این چنین اسرار را
پای درنه همچو مردان و مترس | درگذر از کفر و ایمان ومترس

اتفاق کردن مرغان برای رفتن به‌سوی سیمرغ

چون‌شنودند این‌سخن مرغان‌همه | آن‌زمان گفتند ترك جان همه
برد سیمرغ از دل ایشان قرار | عشق درجانان یکی‌شد صدهزار
عزم ره‌کردند عزمی بس درست | ره سپردن[1] را باستادند چست[2]
جمله‌گفتند این‌زمان مارا بنقد[3] | پیشوائی باید اندر حل و عقد[4]
تا کند در راه مارا رهبری | زانکه‌نتوان ساختن‌ازخودسری[5]
تابود کاری از ین میدان لاف | گوی ما افتد مگر تاکوه قاف[6]
ذره در خورشید والا[7] اوفتد | سایهٔ سیمرغ بر ما اوفتد
عاقبت گفتند حاکم نیست کس | قرعه باید زدطریق اینست‌بس
قرعه بر هرکس فتد سرور شود | در میان کهتران[8] مهتر[9] شود
چون‌رسیداینجاسخن کم گشت‌جوش[10] | جملهٔ‌مرغان شدند اینجاخموش
قرعه افکندند بس لایق فتاد | قرعه‌شان بر هدهد عاشق فتاد
جمله اورا رهبر خود ساختند | گر همی فرمود سرمیباختند
عهدکردندآن زمان کو سرورست | هم‌در این‌ره پیشرو هم‌رهبرست
حکم حکم اوست فرمان نیز هم | رو دریغی نیست‌جان ، تن نیزهم
هدهد هادی چو آمد پهلوان | تاج‌برفرقش نهادند آن‌زمان[11]

---

۱ ـ سپردن ـ (فا) طی‌کردن وراه رفتن (برهان)
۲ ـ (فا) بضم چ ، جلد وچالاك (آنندراج)
۳ ـ (عر) بفتح نون ، آماده‌کردن وسره کردن درم‌ودینار (منتخب) ـ فی‌الحال . (غیاث اللغات)
۴ ـ (عر) گشادن وبستن (غیاث اللغات)
۵ ـ (فا) بفتح سین ، سردار ومقدم‌لشکر . (برهان)
۶ ـ ر ـ ك : حاشیهٔ صفحهٔ ۱۲ همین‌کتاب ذیل‌شمارهٔ ۶
۷ ـ (عر) بزرگ قدر (کشف)
۸ ـ (فا) کوچکتران . (برهان)
۹ ـ (فا) بزرگتر . (برهان)
۱۰ ـ (فا) شورش وبهم‌برآمدن. (برهان)ـ شوریدن دل. (غیاث‌اللغات)
۱۱ ـ هدهد راشانه سرازآن گویندکه چیزی شبیه شانه وتاج دندانه‌دار برسر دارد .

نه بسیم این یافتم من نی بزر | هست این‌دولت مرا زان یك‌نظر
کی بطاعت این بدست آرد کسی | زانکه‌کرد ابلیس‌این‌طاعت‌بسی[1]
ور کسی گوید بباید طاعتی | لعنتی بارد بر او هر ساعتی
تو مکن دریك نفس طاعت رها | پس منه طاعت حو کردی بر بها[2]
تو بطاعت عمر حود می بر بسر | تا سلیمان بر تو اندازد نطر
چون تو مقبول سلیمان آمدی | هرحه گویم بیشتر زان آمدی

***

دیگری گفتش که ای پشت سپاه | ماتوانم روی حون آرم برا
من ندارم قوب و بس عاحزم | این چنین ره پیش نامد هر گزم
وادی دور است و راه مشکلش | من بمیرم در نحستین منزلش
کوههای آتشین در ره بسیست | وین چنین‌کاری‌نه‌کار هر کسیست
در چنین راهی که مردان بی‌ریا | چادری در سر کشیدند از حیا
ازچو من مسکین‌چه‌خیزد جز غبار | گر کنم عزمی بمیرم زار زار
هدهدش گفت‌ای‌فسرده[3] حندازین | تا‌بکی داری تودل دربند ازین
چون ترا اینجایگه قدرا ندکیست | خواه میرو خواه نی هر دویکیست
هست دنیا چون نجاست سر بسر | خلق میمیرند در وی در بدر
صدهزاران خلق‌همچون کرم زرد | زار[4] میمیرند در دنیا بدرد
ما اگر آخر درین میریم خوار | به که در عین نجاست زار زار
این‌طلب[5] گر از تو و از من خطاست | گر بمیرم این‌دم ارغم هم‌رواست

***

دیگری گفتش گنه دارم بسی | با گنه چون ره برد آنجا کسی
چون مگس آلوده باشد بی‌خلاف | کی رسد سیمرغ را در کوه قاف

---

۱ ــ ابلیس پیش از آنکه مردود شود ششصدهزار سال بود که به‌عبادت وطاعت حق مشغول بود

۲ ــ (فا) به‌فتح‌باء ، ارزش‌وقیمت (آنندراج)

۳ ــ (فا) به‌ضم‌فاء و سین، اسم مفعول‌ازفسردن ، دلسرد گردیده وسردشده به‌معنی‌دست‌ودل کسی بکار نرود (برهان)

۴ ــ (فا) ضعیف و نحیف و خوار وحقیف ــ نالان و گریان ــ گریه‌کردن بسوز. (برهان)

۵ ــ رـك ، وادی طلب دراین‌کتاب.

رسم خدمت سربسر دانسته‌ای موضع امن و خطر دانسته ای
هم فراز[۱] وشیب[۲] این‌ره دیده‌ای هم بسی گرد جهان گردیده‌ای
رای ما آنست کاین ساعت بنقد[۳] چون توئی مارا امام حل‌وعقد[۴]
بر سر منبر شوی این جایگاه پس بسازاین قوم خودراسازه[۵] راه
هریکی را هست در دل مشکلی می بباید راه را فارغ دلی
چون بپرسیم‌از تومشکلهای خویش ستریم[۶]این‌شبهت[۷]ازدلهای خویش
دل‌چو فارغ گشت تن‌در ره دهیم بی‌دل وتن سربدان درگه نهیم
بعدازآن‌هدهد سخن‌راساز[۸]کرد برسر کرسی شد و آغاز کرد
پیش هدهد صد هزاران بیشتر صف‌زدند از خیل[۹] مرغان‌سربسر

***

سایلی[۱۰] گفتش که ای برده‌سبق[۱۱] تو به چه از ماسبق بردی بحق
چون‌تو جویائی وماجویان‌راست در میان ما تفاوت ازچه خاست
چه‌گنه آمد ز جسم وجان ما قسم[۱۲] توصافی[۱۳] ودردی[۱۴] آن‌ما
گفت ای سایل سلیمان را همی چشم افتادست بر مایك دمی

۱ــ (فا) به‌فتح‌فاء ، بالا ــ بلند وبلندی (برهان)

۲ــ (فا) به‌کسرشین، مقابل‌بالا ــ زمینی‌که باران‌بر آن باریده و مردم و حیوانات بربالای آن تردد وآمد و شد بسیارکرده باشد ویر آن آفتاب خورده وخشك شده‌باشد چنانکه تردد برآن دشوارباشد (برهان)

۳ و ۴ــ رــك ، حــاشیهٔ صفحهٔ ۳۹ همین‌کتاب ذیل شمارهٔ ۳ و ۴

۵ــ (فا) سامان سفرواستعداد وساختگی کارها و رونق کارمهم. (برهان)

۶ــ ستردن ــ (فا) بکسرسین‌وضم‌تاء ، پاك‌کردن وتراشیدن (برهان)

۷ــ (عر) به‌ضم‌شین وفتح‌هاء ، پوشیدگی کارومانندآن و امری‌که درآن حکم به‌صواب وخطا نکند. (منتهی‌الارب)

۸ــ قصد وعزم وآهنگ. (آنندراج)

۹ــ (عر) به‌کسرخاء ، جماعت وطایفه. (کشف)

۱۰ــ (عر) سؤال‌کننده‌ای

۱۱ــ (عر) بفتح سین وباء ، پیش بردن اسب در تاختن وتیراندا ختن . (منتهی‌الارب)

۱۲ــ (عر) به‌کسرقاف، بهره وبخشش چیزی (منتخب)

۱۳ (عر) اسم فاعل مأخود ازصفایعنی صاف وبیغش. (غیاث‌اللغات)

۱۴ــ به‌ضم‌دال‌اول، شراب‌تیره‌وهر کدورت که‌درچیزرقیق ته‌نشین‌شود. (لطایف)

***

دیگری گفتش دلم پر آتش است | زانکه زادو بود[۱] من جای خوش است
هست قصری زرنگار و دلگشای | خلق را نطاره[۲] او جانفزای
عالمی شادی مرا حاصل ازو | چون توانم بر گرفتن دل ازو
هیچ عاقل رفته از باغ ارم[۳] | تاکه بیند در سفر داغ والم[۴]
گفت ای دون همت نامرد تو | سگ نئی گلخن[۵] چه خواهی کرد تو
قصر تو گر خلد جنت آمدست | با اجل[۶] زندان محنت آمدست
گر نبودی مرگ را بر خلق دست | لایق افتادی درین منزل نشست

***

دیگری گفتش که ای مرغ بلند | عشق دلبندی مرا کردست بند
یك نفس بی او نمییابم قرار | کمرم آید صبر کردن زان نگار
چون دلم دریس[۱] بوددرخون خویش | راه چون گیرم من سر گشته پیش
دردم از دارو ودرمان در گذشت | کارمن ازکفر و ایمان در گذشت
گر ندارم من درایں اندوه کس | همدمم در عشق او اندوه بس
گفت ای در بند صورت مانده | پای تا سر در کدورت[۷] مانده
هر جمالی راکه نقصانی بود | مرد را از عشق تاوانی[۸] بود

(۱) در نسخهٔ دربار ارخون بود و در نسخهٔ پاریس آتش بود.

۱ــ ر.ك. حاشیهٔ ص ۲۸ همین کتاب ذیل شمارهٔ ۷.

۲ــ (عر) نگریستن به چیزی (غیاث اللغات)

۳ــ ارم ــ (عر) بهکسر اول وفتح دوم، بهشت شداد است که در مقابل بهشت خدای تعالی ساخت و آنچه صفت بهشت بود همه در آن موجود کرد وچون خواست که در آن بهشت درآید جانش قبض کردند (کشف) واین ارم میان صنعاء و حضرموت بود ومساحت آن دوازده فرسنگ و ارتفاع دیوارش سیصد ذرع بود (غیاث اللغات) باغ ارم در ادبیات فارسی کنایه است ازباغ بسیارزیبا و دلگشا

۴ــ (عر) بهفتح اول ودوم، درد ودرد کردن.(صراح)

۵ــ (فا) بهضم گاف، آتشگاه حمام (برهان)ــ تون حمام

۶ــ (عر) بهفتح اول ودوم، مهلت (صراح)ــ نهایت هرچیز و نهایت زمان عمرــ مرگ (آنندراج)

۷ــ (عر) تیرگی وتیره شدن (صراح)

۸ــ (فا) مصادره وغرامت (آنندراج)

گفت ای غافل مشو نومید ازو
لطف میخواه و کرم جاوید ازو

گر گنه کردی در توبه[1] ست باز
توبه کن کاین در نخواهد شد فراز[2]

***

دیگری گفتش که من زر دوستم
عشق زر چون مغز شد در پوستم

تا مرا چون گل زری نبود بدست[3]
همچو گل خندان بنتوانم نشست

گفت ای از صورتی حیران شده
از دل صبح صفت[4] پنهان شده

زر بصورت رنگ گردانیده سنگ[5]
تو چو طفلان مبتلا گشتی برنگ

نه کسی را از زر تو یاریی
نه ترا هم نیز برخورداریی

هرچه هست آن ترک[6] میباید گرفت
گر بود جان ترک میباید گرفت

چون ترا در دست جان نتوان گذاشت
مال و ملک و این و آن نتوان گذاشت

گر پلاسی[7] خوابگاهت آمدست
آن پلاست بند راهت آمدست

آن پلاست خوش بسوزای حقشناس
تاکی از تزویر باحق هم پلاس[8]

۱ـ (عر) بازگشتن از گناه (صراح)ـ درتصوف پس از طلب ، توبه اولین مقامیست که صوفی باید آنرا طی کند و درتعریف آن آورده‌اند «بازگشتن از نهی خداوند تعالی بدانچه خوب است از امر خدا حقیقت توبه است» (کشف المحجوب ص ۳۷۹)

۲ـ بازکردن وگشودن (برهان) این بیت اشاره است به حدیث شریف «ان بالمغرب باباً مفتوحاً للتوبه مسیرته سبعون سنه لایغلق حتی تطلع الشمس من نحوه» (حلیه الاولیا ج۶ ص۲۸۵) «: درمغرب دری باز است توبه را که مسیر آن هفتادسال راه است وبسته نمی‌شود تا آن هنگام که خورشید ازمغرب بر آید»

۳ـ ریشه مانندهای کوچک که دروسط گل است وگرد زرد رنگی از آنها می‌ریزد تشبیه شده است بزر

۴ـ رـك حاشیهٔ ص۳۳ همین کتاب ذیل شمارهٔ ۱

۵ـ قدما طلا را سنگی می‌دانستند که بعلت تابش آفتاب و تربیت خورشید تغییر شکل وماهیت داده است

۶ـ (عر) بفتح تاء، گذاشتن (منتخب)ـ بزعم صوفیان سالك درسیر هیچگاه نباید متوقف شود چون توقف همراه نقص وتراجع است پس درهر مقام وحالی صوفی بایدترك مقام مادون کند ودرطلب احوال ومقامات بالاتر باشد

۷ـ پشمینهٔ ستبر وگلیم وجاجیم (آنندراج)

۸ـ (فا) مکروحیله وطرز وروش ومکروحیله داشتن.(برهان)

گرچه‌هستم من‌بصورت بس‌ضعیف — در حقیقت همتی دارم شریف
گر ز طاعت نیست بسیاری مرا — هست عـالی همتی باری مرا
گفت مغناطیس[۱] عشاق الست[۲] — همت عالیست کشف[۳] وهرچه‌هست
هرکه را شد همت عالی پدیـد — هرچه‌جست آن‌چیزحالی‌شدپدید
هرکه را یك ذره همت داد دست — کرد اوخورشیدرا زان ذره‌پست

***

دیگری گفتش‌که انصاف[۴] و وفا — چون بود درحضرت[۵] آن پادشا[۶]
حق تعالــی داد انصافــم بسی — بی وفائی هم نکردم بـا کسی
درکسی چون‌جمع‌آمد این‌صفت — رتبت[۷] او چون بود در معرفت[۸]
گفت انصافست سلطان نجات — هرکه‌منصف‌شد برست ازترهات[۹]
از توگر انصاف آید در وجود — به زعمری در رکوع ودر سجود
خودفتوت[۱۰] نیست‌درهردوجهان — برتر از انصــاف دادن در نهان

***

دیگری گفتش که‌تا من زنده‌ام — عشق او را لایــق و زیبنده‌ام
از همه ببریده ام[۱۱] بنشسته من — لاف عشقش میزنم پیوسته من
کارمن سودای عشق او بس است — وین‌چنین سودا نه‌کارهرکس‌است
وقت آن‌آمد که‌خط درجان‌کشم[۱۲] — جام می بر طلعت جانــان‌کشم

۱ــ (ی) سنگی که‌آهن جذب‌کند (کشف)ــ آهن‌ربا (برهان)
۲ــ رــك ص۱۶ این‌کتاب ذیل‌شمارهٔ ۱۲.
۳ــ گشاه و برهنه‌کردن (صراح)ــ دراصطلاح‌صوفیان‌اطلاع‌برماوراءِ حجاب ازمعانی‌غیبیه وامورحقیقی‌است وجوداً وشهوداً (تعریفات)
۴ــ (ع) داد دادن وراستی‌کردن ومسلم‌داشتن چیزی‌که‌حق‌باشد.(کشف)
۵ــ (ع) به‌فتح‌حاء، نزدیکی ودرگاه وحضور (منتخب)
۶ــ (فا) اصل وخداوند وپاییدن و دارنــدگی (آنندراج) در متون نظم صوفیان اغلب کنایه شده‌است ازوجود حق‌تعالی.
۷ــ (ع) به‌ضم راء، پایه ومرتبه (صراح)
۸ــ رــك ، وادی معرفت درهمین کتاب
۹ــ (ع) به‌ضم تا و تشدید راء ، راههای خرد ــ جاده و چیزهای باطل وسخنان‌باطل ونیزشطحیات مشایخ.(کشف)
۱۰ــ (ع) به‌ضم‌فاء وتاء، جوانمردی ومروت.(منتخب)
۱۱ــ ازهمه‌کس‌بریدن‌ــ(فا.م) ترك‌همه‌کس گفتن‌ــ ترك‌معاشرت‌با خلق‌کردن.
۱۲ــ خط کشیدن(برچیزی)ــ(فا م) محو ونا پدید کردن.(آنندراج)

هر جمالی را که خود نبود زوال — کفر باشد نیست گشتن زان جمال

* * *

دیگری گفتش که میترسم ز مرگ — وادی دورست و من بی زاد[1] و برگ[2]
این چنین کز مرگ میترسد دلم — جان بر آید در نخستین منزلم
هر که خورد او را اجل یک تیغ دست — هم قلم شد تیغ و هم دستش شکست
ای دریغا کز جهانی دست و تیغ — جز دریغی نیست در دست ای دریغ
هدهدش گفت ای ضعیف ناتوان — چند خواهی ماند مشتی استخوان
تو نمیدانی که هر که زاد، مرد — شد بخاک و هر چه بودش باد برد
هم برای بودنت پرورده اند — هم برای بردنت آورده اند

* * *

دیگری گفتش که ای نیک اعتقاد — بر نیامد یکدم از من بر مراد
جملهٔ عمرم که در غم بوده ام — مستمند کوی عالم بوده ام
بر دل پر خون من چندان غم است — کز غمم هر ذره‌ای در ماتم است
مانده‌ام زین جمله غم در خویش من — بر سری[3] چون راه گیرم پیش من
گر نبودی نقد چندینی غمم — زین سفر بودی دلی بس خرمم
لیک چون دل هست پر خون چون کنم — با تو گفتم جمله اکنون چون کنم
گفت ای مغرور شیدا[4] آمده — پای تا سر غرق سودا آمده
نامرادی و مراد این جهان — تا بجنبی بگذرد در یک زمان
هر چه آن در یک نفس می بگذرد — عمر هم بی آن نفس می بگذرد
چون جهان می بگذرد بگذر تو نیز — ترک او گیر و بدو منگر تو نیز
زانکه هر چیزی بدان پاینده نیست — هر که دل بندد درو دل زنده نیست

* * *

دیگری گفتش که ای صاحب نظر — هست همت[5] را در این معنی خبر

۱ــ (عر) توشه (منتهی‌الارب)

۲ــ (فا)ـ ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام (برهان)

۳ــ (فا) به‌علاوه ــ وعلاوه (آنندراج)

۴ــ (فا) به‌کسر شین، دیوانه ولایعقل (برهان)

۵ــ (عر) به‌کسرها وتشدیدمیم، ارادهٔ بلند وقصد دل (صراح) ودر اصطلاح صوفیان توجه و قصد قلب است باجمیع قوای روحانی خود به‌طرف حق تعالی برای حصول کمال جهت خود یا دیگری (تعریفات)

هر که در خلوتسرای او شود | دره ذره آسنای او شود

***

دیگری گفت‌ای بحضرت برده‌راه | چه بضاعت[1] رایج است آن‌جایگاه
گر بگوئی حون‌بدین سودا دریم | آنچه رایج تر بود آنجا بریم
پیش شاهان تحفهٔ باید نفیس | مردم بی‌تحفه بود جرخسیس[2]
گفت ای‌سایل اگر فرمان بری | آنچه آنجا آن نیابند آن بری
هرچه تو زینجا بری کانجا بود | بردن آن بر توکی زیبا بود
علم هست آنجایگه واسرارهست | طاعت روحانیان بسیار هست
سوز جان و درد دل میبر بسی | زانکه‌این آنجا نشان ندهد کسی

هفت وادی

دیگری گفتش که ای دارای راه | دیدهٔ ما سد دراین وادی سیاه
پرسیاست[3] می‌نماید این طریق | خنده‌بر سنگ‌است این‌راه ای‌رفیق
گفت‌ماراهفت وادی[4] در رهاست | چون‌گذشتی‌هفت‌وادی در گهاست
وانیامد در جهان زین راه کس | نیست از فرسنگ‌آن آگاه کس
چون نیامدبازکس زین‌راه دور | چون دهندت آگهی ای ناصبور
هست وادی طلب آغاز کار | وادی عشق‌است ازآن‌پس بی‌کنار
پس سیم وادیست آن معرفت | پس چهارم وادی استغنی صفت
هست پنجم وادی توحید پاك | پس ششم وادی حیرت صعبناك
هفتمین وادی فقرست و فنا | بعدازاین روی روش[5] نبود ترا
درکشش[6] افتی روش‌کم گرددت | گر بود یك قطره قلزم[7] گرددت

۱ــ (فا) به‌کسر باء ، مال واسباب (منتخب)

۲ــ (عر) فرومایه (منتهی‌الارب)

۳ــ (عر) به‌کسر سین ، رعیت‌داری‌کردن و نگاه داشتن حد هرچیزی (منتهی‌الارب) ـ قهرکردن وهیبت نمودن وضبط ساختن‌مردم از فسق به‌ترسانیدن و زدن. (کنز).

۴ــ (عر فا م) هفت بیابان ، مراحلی که صوفی باید در آن سیرکند تا به‌کمال‌رسد رــك. ص۱۳ ذیل شمارهٔ ۴ این کتاب

۵ــ (فا) رفتن، دراینجا به‌معنی سیرصوفی است.

۶ــ (عر م) جذبه ، وآن دراصطلاح عبارت‌است «ازتقرب بنده به‌مقتضای عنایت خداوند که درطی منازل به‌سوی حق بدون رنج وسعی خودش همه چیز از طرف خداوند برای‌اوتهیه شود». (منازل‌السائرین)

۷ــ به‌ضم قاف وسکون‌لام وضم‌زاء ، دریا وچاه بسیارآب. (لطایف)دریای بین مصر وحجاز. (غیاث‌اللغات)

برجمالش چشم وجان روشن کنم | تا وصالش دست در گردن کنم
گفت نتوان شد به‌دعوی و به‌لاف | همنشین سیمرغ را بر کوه قاف[1]
لاف عشق او مزن در هر نفس | کو نگنجد در جوال هیچکس[2]
گر نسیم دولتی آید فراز[3] | پرده اندازد ز روی کار باز
پس ترا خوش‌درکشد درراه‌خویش | ورد نشاند بخلوتگاه خویش

***

دیگری گفتش که پندارم که من | کرده‌ام حاصل کمال[4] خویشتن
چون همینجا کار من حاصل بود | رفتنم زین جایگه مشکل بود
دیده‌ای کس‌راکه برخیزد ز گنج | میرود درکوه و درصحرا به‌رنج
گفت ای ابلیس طمع[5] پرغرور | درمنی[6] گم وز مراد من نفور[7]
نفس برجان تو دستی یافته[8] | دیو در مغزت نشستی یافته
در خیال خویش مغرور آمده | از فضای معرفت دور آمده
وحدو فخر تو خیالی بیش نیست | هرچه‌می‌گوئی محالی بیش نیست
غرهٔ[9] این روشنی ره مباش | نفس تو با تست جز آگه مباش

***

دیگری گفتش که‌ای سرهنگ[10] راه | زوچه خواهم گر رسم آن جایگاه
چون‌شود برمن‌جهان روشن‌ازو | می ندانم تا چه خواهم من‌ازو
از نکوتر چیز اگر آگاهمی | چون رسیدم من بدو آن خواهمی
گفت ای جاهل نئی آگاه ازو | زوکه‌چیزی‌خواهد،اوراخواه‌ازو
درهمه عالم گر آگاهی ازو | زوچه نه دانی که‌آن خواهی ازو

۱ــ رــك. ص۱۲ ذیل شمارهٔ ۶.

۲ــ درجوال کس نگنجیدن ــ رام نشدن ، به‌دست نیامدن

۳ــ (فا) درآمدن و فرارفتن. (برهان)

۴ــ (عر) تمام وتمام‌شدن (کشف) ــ دراصطلاح صوفیان تنزیه ازصفات و آثاراست (ابن‌عربی)

۵ــ (عر م) آنکه سرشت شیطانی دارد ــ متکبر

۶ــ (فا) تکبر وخودبینی (غیاث‌اللغات)

۷ــ (عر) به‌فتح‌نون ، گریزنده و رمنده.(غیاث‌اللغات)

۸ــ دست‌یافتن ــ (فا م) ظفریافتن ــ مستولی گردیدن ــ به‌مراد رسیدن (برهان)

۹ــ (عر) به‌فتح غین وتشدیدراء ، فریفتگی،فریفته‌شدن. (منتخب)

۱۰ــ (فا) سردار و پیشرو لشکر وسپاه ــ پهلوان و مبارز (برهان) ــ سرهنگ راه ، کنایه است ازمرد و پیرراهدان و راهبر.

کس درین وادی بجز آتش مباد — وانکه آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود — گرم رو ، سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یك زمان — در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
نیك و بد در راه او یکسان بود — خود چو عشق آمد نه این نه آن بود
دیگران را وعدهٔ فردا بود — لیك او را نقد هم اینجا بود
عشق اینجا آتش است و عقل دود — عشق کامد در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست — عشق کار عقل مادر زاد[1] نیست
مرد کار افتاده[2] باید عشق را — مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتادهٔ نه عاشقی — مردهٔ تو عشق را کی لایقی
زنده دل باید درین ره صد هزار — تا کند در هر نفس صد جان نثار

بیان وادی معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر — معرفت[3] را وادیی بی پا و سر
هیچکس نبود که او این جایگاه — مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره دروی نه هم آن دیگرست — سالك تن سالك جان دیگرست
باز جان و تن ز نقصان و کمال — هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آمد پدید — هر یکی بر حد خویش آمد پدید
سیر هر کس تا کمال وی بود — قرب[4] هر کس حسب حال وی بود
گر بپرد پشه چندانی که هست — کی کمال صرصرش[5] آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر — هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر[6]
معرفت زاینجا تفاوت یافتست — این یکی محراب و آن بت یافتست

۱ـ ر.ك: ص ۱۶ همین کتاب ذیل شمارهٔ ۹

۲ـ (فا) واقعه رسیده

۳ـ (عر) شناختن (غیاث اللغات)ـ بزعم صوفیان معرفت بر دو نوع است یکی معرفت عقلی یعنی معرفت با استدلال و عقل ، دوم معرفت حق بحق یعنی معرفتی که جز با شهود صرف و تجلی محض ممکن نیست معرفت عقل و کسبی آموختنی است ولی معرفت حق بحق بدیهی و شأن عارف کامل است (حافظ ج ۲ حاشیهٔ ص ۴۳۱) جهت اطلاع بیشتر ر.ك. منطق الطیر و حواشی آن از نگارنده چاپ نشر کتاب

۴ـ (عر) نزدیکی ـ در اصطلاح صوفیان حال قرب از جمله احوال بنده است که بقلب خود نزدیکی خدا را مشاهده کند (اللمع ص ۵۶)

۵ـ (عر) بفتح هر دو صاد ، باد تند و باد سخت. (لطایف)

۶ـ (عر) مرغ (منتخب)

بیان وادی طلب

چون فرو آیی به‌وادی طلب[1] پیشت آید هر زمانی صد تعب[2]
صد بلا در هر نفس اینجا بود طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد اینجات باید سالها زانکه اینجا قلب[3] گردد کارها
ملك[4] اینجا بایدت انداختن ملك[5] اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت[6] بدست دل بباید پاك کرد از هرچه هست

بیان وادی عشق

بعد ازاین وادی عشق[7] آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید

۱ـ (عر) به‌فتح تاء ولام، جستن ودراصطلاح سالکان «طالب» آنرا گویند که شب و روز به‌یاد خدای‌تعالی باشد درهرحالی. (کشف)ـ اولین مرحلهٔ تصوف طلب است وآن‌حالتی است‌که سالك را وادار به‌جستجوی معرفت می‌نماید وتا در سیر و سلوك است طالب است

۲ـ (عر) به‌فتح تاء وعین،رنج‌وماندگی ورنج کشیدن ومانده‌شدن.(منتخب)

۳ـ (عر) واژگون وبرگردانیده شده (منتخب)

۴ـ (عر) به‌کسر میم ، آنچه درقبضهٔ تصرف باشد (منتهی‌الارب)

۵ـ (عر) به‌ضم میم ، پادشاهی وبزرگی (منتهی‌الارب)

۶ـ معلوم‌ـ(عر) دریافته و دانسته شده (کشف)ـ کنایه ازمال و زروددرم و دینار. (غیاث‌اللغات)

۷ـ (عر) به‌کسرعین، شگفت دوست به‌حسن محبوب یادرگذشتن ازحددر دوستی یا کوری حس از دریافت عیوب محبوب یا مرضی است وسواسی‌که مردم را به‌سوی خودمی‌کشد جهت حظ و تسلیط فکر بر نیك پنداشتن‌بعض صورتها (منتهی الارب) ـ عشق مهمترین‌رکن تصوف است‌همانطورکه عقل اصل و اساس‌فلسفه‌است انتزاع عشق ازتصوف ممکن نیست چون اگرعشق نباشد عارف وجودپیدا نخواهد کرد وصوفیان برای‌آن تعاریف‌بسیارپیدا کرده‌اندکه دراینجا به‌یك‌تعریف بسنده می‌شود «محبت‌بنده مرخداوند را صفتی است‌که اندردل مؤمن مطیع پدیدار آید به‌معنی تعظیم وتکریم تارضای محبوب‌را طلب‌کند تا اندرطلب رؤیت وی‌بی‌صبر گردد واندر آرزوی‌قربت‌وی‌بی‌قرار گردد وبدون‌وی‌با کس قرار نیابدوخود باذکروی کند وازدون ذکروی تبرا کند وآرام بروی حرام شود وقرار از وی نفور گردد وازهواها اعراض کندبه‌سلطان‌دوستی اقبال کند و مرحکم اوراگردن نهد وبه‌نعوت کمال حق تعالی وتقدس‌را بشناسد و روا نباشدکه این محبت ازجنس محبت‌خلق باشدبایکدیگرزانچه‌محبان‌حق‌مستهلکان‌قرب ویندنه‌طالبان کیفیت‌وی (کشف‌المحجوب هجویری‌ص ۳۹۷) جهت اطلاع بیشتر رـك ، حواشی نگارنده بر منطق‌الطیر چاپ بنگاه نشرکتاب ذیل کلمهٔ عشق

صدهزاران جسم خالی شد ز روح	تا درین حضرت درودگر[1] گشت نوح[2]
صد هزاران پشه در لشکر فتاد	تا براهیم از میان با سر فتاد[3]
صدهزاران طفل سر بریده گشت	تا کلیم الله[4] صاحب دیده[5] گشت
صد هزاران خلق در زنار[6] شد	تا که عیسی محرم اسرار شد
صدهزاران جان و دل تاراج یافت	تا محمد یک شبی معراج[7] یافت
گر درین دریا هزاران جان فتاد	شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر بریخت افلاک و انجم لخت لخت[8]	در جهان کم گیر برگی از درخت

۱ـ (فا) به ضم دال و فتح گاف، مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و به عربی نجار گویند (برهان)

۲ـ این بیت اشاره است به قصهٔ نوح که قومش دعوتش را نپذیرفتند و خدای تعالی به او امر کرد تا کشتی سازد مگر از طوفان و عذابی که خواهد آمد رهایی یابد و نوح کشتی ساخت و خودش با آنانکه مؤمن بودند در کشتی نشستند و از اصناف حیوانات نیز در کشتی برد تا طوفان عالم را فرا گرفت و فقط او و کسانش نجات یافتند ر ـ ك : قرآن کریم سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۹ تا ۶۴ و هود آیهٔ ۲۵ تا ۴۹ و شعراء، آیهٔ ۱۰۵ تا ۱۲۲ و نوح آیهٔ ۱ تا ۲۸ و مؤمنون آیهٔ ۲۳ تا ۳۱ و قصص انبیا و کتب تاریخ

۳ـ سر ـ (فا) مقدم و سردار (برهان) این بیت اشاره است به قصهٔ ابراهیم[4] و نمرود پادشاه بابل که لشکر کشید تا با خدا جنگ کند و حق تعالی پشهٔ بیحد فرستاد تا لشکریان اورا هزیمت کردند و پشه‌ای را فرمود تا از راه بینی به مغز نمرود راه یافت و اورا به حدی بی تاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که با گرزها بر سرش می‌زدند و به اینحالت چهل سال ماند و لی به ابراهیم و خدای او ایمان نیاورد تا بمرد ر ـ ك : حیوة القلوب ج ۱ ص ۱۲۳ و سایر کتب قصص انبیا و تواریخ

۴ـ لقب موسی است چون با خدا تکلم کرد

۵ـ صاحب دیده ـ (عر + فا م) دارندهٔ چشم ـ بینا ـ بصیر ـ اهل بینش ـ این بیت اشاره است به قصهٔ موسی که فرعون هنگام تولدش امر کرد تا هر بچه‌ای که آن شب از بنی اسرائیل به وجود می آید بکشند زیرا که کاهنان به او خبر داده بودند که موسی در این شب متولد می‌شود و سلطنت او را برهم خواهد ریخت ر ـ ك : قصص انبیا و تواریخ

۶ـ در زنار شدن ـ (فا م) زنار، به ضم میم و تشدید نون . کمربندی بوده که ذمیان نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده‌اند داشته باشند تا بدینوسیله از مسلمانان ممتاز گردند. (حاشیهٔ برهان ج ۲ ص ۱۰۳۳) و در زنار شدن کنایه است از کافر شدن.

۷ـ (عر) به کسر میم، نردبان (کشف) ـ اشاره است به معراج رسول اکرم (ص) یعنی شبی که اسرار جهان و جهانیان را بر او نمایاندند

۸ـ (فا) پاره پاره ـ جرو جرو (برهان)

چون بتابد آفتاب معرفت — از سپهر این ره عالی صفت
هریکی بینا شود بر قدرخویش — بار یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذراتش همه روشن شود — گلخن دنیا بـر او گلشن شود
هرچه بیند روی او بیند مدام — ذره ذره کوی او بیند مدام

دربیان وادی استغناء

بعد از آن وادی استغنا[1] بود — نه درو دعوی و نه معنی بود
می جهد از بی نیازی صرصری — میزند بر هم بیك دم کشوری
هفت دریا[2] یك شمر اینجا بود — هفت اختر[3] یك شرر اینجا بود
هشت جنت[4] نیز اینجا مرده‌ایست — هفت دوزخ[5] همچو یخ افسرده‌ایست
هست موری راهم اینجا ای عجب — هر نفس صد پیل اجری[6] بی‌سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله[7] — کس نماند زنده در صد قافله
صدهزاران سبز پوش[8] ازغم بسوخت — تا که آدم‌را چراغی برفروخت[9]

۱ــ (عر) بی نیازی (صراح)

۲ــ(فا م) قدما برای زمین هفت دریا تصور می کردند به نام، ۱ــ دریای احضر ۲ــ دریای عمان ۳ــ دریای قلزم یا بحر احمر ۴ــ دریای بربر ۵ــ دریای اقیانوس ۶ــ دریای قسطنطیه یا بحر الروم ۷ــ دریای اسود (غیاث اللغات)

۳ــ هفت ستاره که عبارت باشد از: ۱ــ قمر ۲ــ عطارد ۳ــ زهره ۴ــ خورشید ۵ــ مریخ ۶ــ مشتری ۷ــ زحل (غیاث اللغات)

۴ــ رـك ص ۱۷ ذیل شمارهٔ ۴

۵ــ (فا.م) جهنم را هفت طبقه است به نام، ۱ ــ سقر ۲ــ سعیر ۳ــ لظی ۴ــ حطمه ۵ــ جحیم ۶ــ جهنم ۷ــ هاویه (غیاث اللغات)

۶ــ (عر) به کسر اول، وظیفه یعنی طعام هرروزه که به محتاجان دهند وعلوفه. (آنندراج)

۷ــ (عر) به فتح حاء و کسر صاد، چینه‌دان مرغان (آنندراج)

۸ــ (فا.م) فرشته

۹ــ چراغ برافروختن ــ (فا م) به دولت رسیدن (آنندراج) این بیت اشاره است به قصهٔ آفرینش آدم و امر کردن خدای تعالی ملائکه را تا به او سجده برند و امتناع ابلیس از امر خدا وسجده کردن ملائکه آدم‌را که درقرآن کریم وقصص انبیا و تواریخ به تفصیل آمده است.

بحر کلی چون بجنبش کرد رای / نقشها بر بحر کی ماند بجای
هردو عالم نقش آن دریاست بس / هر که گوید نیست این سوداست بس
عود و هیزم چون بآتش درشوند / هردو بریك جای خاکستر شوند
این بصورت هردو یکسان باشدت / در صفت فرق فراوان باشدت

در راه افتادن مرغان به‌سوی سیمرغ

زین سخن مرغان وادی سربسر / سر نگون گشتند درخون جگر
جمله دانستند کاین شیوه کمان / نیست بر بازوی مشتی ناتوان
زین سخن شد جان ایشان بیقرار / هم در آن منزل بسی مردند زار
وآن همه مرغان همه آن جایگاه / سر نهادند از سر حسرت براه
سالها رفتند در شیب و فراز / صرف شد در راهشان عمری دراز
آنچه ایشانرا دراین ره رخ نمود / کی تواند شرح آن پاسخ نمود
گر تو هم روزی فروآئی براه / عقبهٔ[1] آن ره کنی یك یك نگاه
باز دانی آنچه ایشان کرده‌اند / روشنت گردد که چون خورده‌اند
آخر الامر از میان آن سپاه / کم کسی ره برد تا آن پیشگاه
زانهمه مرغ اندکی آنجا رسید / از هزاران کس یکی آنجا رسید
باز بعضی بر سر کوه بلند / تشنه جان دادند در گرم[2] و گزند
باز بعضی را ز تف[3] آفتاب / گشت پرها سوخته دلها کباب
باز بعضی را پلنگ و شیر راه / کرد در یك دم برسوائی تباه
باز بعضی در بیابان خشك لب / تشنه در گرما بمردند از تعب
باز بعضی ز آرزوی دانه‌ای / خویش راکشتند چون دیوانه‌ای
باز بعضی سخت رنجور آمدند / بازپس ماندند و مهجور[4] آمدند
باز بعضی در عجایبهای راه / باز استادند هم بر جایگاه
باز بعضی در تماشای طرب / تن فرو دادند فارغ از طلب
عاقبت از صد هزاران تا یکی / بیش نرسیدند آنجا زاندکی

---

۱ ـ (عر) به‌فتح اول ودوم ، راه کوه وبالای کوه رفتن وبنده آزاد کردن وطعام به‌مسکین دادن درروز سختی وگرسنگی وامری عظیم ودشوار که پیش آید. (کشف)

۲ ـ (فا) به‌ضم گاف وسکون راء ومیم، غم واندوه وزحمت سخت وگرفتگی دل و دلگیری . (برهان)

۳ ـ (فا) به‌فتح تا ، گرمی وحرارت . (آنندراج)

۴ ـ (عر) گذاشته و ناحق وبیهوده (منتخب)

گردو عالم شد همه یکبار نیست | درزمین‌ریگی همان انگار نیست
گرشداینجا حرو وکل‌کلی تباه | گم‌شد از روی زمین یك پر کاه

در بیان وادی توحید

بعد ازاین وادی توحید[1] آیدت | منزل تفرید[2] و تجرید[3] آیدت
رویها چون زین بیابان درکنند | حمله سر اریك گریبان برکنند
گربسی بینی عدد گر اندکی | آن یکی باشد درین ره دریکی
چون بسی باشد یك‌اندریك مدام | آن‌یك اندر یك یکی باشدتمام

دربیان وادی حیرت

بعدازاین وادی حیرت[4] آیدت | کار دایم درد و حسرت آیدت
هرنفس اینجا چو تیغی باشدت | هردمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم | روز و شب باشد نه‌شب نه‌روزهم
از بن هرموی این‌کس نه‌تیغ | میچکد خون می‌نگارد ای‌دریغ
مردحیران‌چون‌رسد این‌جایگاه | درتحیر مانده وگم کرده راه

دربیان وادی‌فقر و فنا

بعد ازاین وادی فقرست[5] وفنا[6] | کی‌بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود | لنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایهٔ جاوید تو | گم‌شده بینی ز یك‌خورشید تو

---

۱ ــ توحید ــ (عر) درلغت‌حکم‌کردن بریکی بودن‌چیزی ویاعلم داشتن به‌یکی بودن ودراصطلاح اهل‌حقیقت تجرید ذات‌الهی است ازآنچه به‌تصورافهام و یابه‌تخیل اوهام واذهان درآید و توحید را سه مرحله است: اول شناختن خدای‌تعالی‌رابه‌ربوبیه ، دوم‌اقرار به‌وحدانیت ، سوم‌نفی مثل ومانندکردن ازاو . (تعریفات)

۲ ــ (عر) به‌فتح‌تا ، یگانه‌کردن (منتخب) ودراصطلاح صوفیان تحقق بنده‌است به‌حق‌بطوریکه حق‌عین قوای‌بنده باشد (تعریفات)

۳ ــ(عر) به‌فتح تا ، برهنه‌کردن (کشف) ــ دراصطلاح خالی‌شدن قلب وسرسالك است ازماسوی‌الله (تعریفات)

۴ ــ (عر) به‌فتح‌حاء وسرگشته‌شدن (صراح) ــ بریك حال ماندن‌ازتعجب (منتخب)

۵ ــ (عر) به‌فتح‌فا،درویشی‌ومحتاجگی‌وشکستن ودرویش‌شدن ودراصطلاح سالکان فقرعبارت‌است ازفناء فی‌الله (کشف) ــ فقدمایحتاج الیه . (تعریفات) ــ فقرنیستی ملك بود بیرون‌آمدن ازصفات خود (تذکرة الاولیا ج ۲ ص۱۳۱)

۶ ــ (عر) به‌فتح‌فا ، سپری‌شدن یعنی‌نیست شدن (کشف) ــ دراصطلاح صوفیان سقوط اوصاف مذمومه‌است (تعریفات)

گشتگان درگهیم   بی‌دلان[1] و بی‌قراران رهیم
درین ره آمدیم   از هزاران‌سی به‌درگه آمدیم
آمدیم از راه دور   تا بود مارا درین‌حضرت حضور
ـبح ما آن پادشاه   آخر از لطفی کند در ما نگـاه

***

وتی کای سر گشتگان   همچنان در خون دل آغشتگان
، وگرنه در جهان   اوست مطلق پادشاه جاودان
ن عالم پر از سپاه   هست موری بردل این پادشاه
چه‌خیزد جز زحیر[2]   باز پس گردید ای مشتی حقیر
ـیك چنان نومیدشد   کان زمان چون مردهٔ جاوید شد
، این معظم پادشاه   گر دهد مارا بخواری سر براه
نواریئی هرگز نبود   ور بود زوخوار واین ازعزنبود

***

آن گـروه سوخته   جـان مـا ، وآتش افروخته
روانه از آتش نفور   زانکه اورا هست درآتش حضور
دست ندهدوصل یار   سوختن مارا دهد دست‌اینت[3] کار

***

ر عشق اومردآمدند   پای تا سر غرقه در درد آمدند
نا برون زاندازه بود   لطف او را نیز روی تازه بود
ف آمد و در برگشاد   هر نفس صد پردهٔ دیگر گشاد
مسند[5] قربت نشانـد   بر سریر عزت و هیبت نشاند
بنهاد پیش آنهمه   گفت بر خـوانید پایان همه
ردندآن سی‌مرغ زار   در خط آن رقعـهٔ پـر اعتبار

بیدل ـ (فا) بردل ـ نامرد ـ دلخسته وعاشق ومجنون وشیدا. (آنندراج)

(عر) به‌فتح‌زاء، باد سردبرآوردن. (صراح) ـ آواز و نفسی که به نالش سرد وسخت برآوردن وگشاده شدن شکم وپیچش شکم. (منتخب)

(فا) کلمهٔ تحسین است به‌معنی زهی وبه‌به وخه‌خه. (برهان)

(عر) به‌کسرجیم، پرده‌دار (آنندراج)

(عر) به‌فتح میم وسکون سین وفتح نون، تکیه‌گاه وبالش بزرگ. (منتخب)

(عر) به‌ضم را وسکون قاف وکسر عین، کاغذوپارچهٔ جامه (غیاث‌اللغات)

عالمی پر مرغ میبردند راه | بیش نرسیدند سی آن جایگاه
سی تن بی بال و پر رنجور و مست[۱] | دل‌شکسته جان شده تن نادرست
حضرتی دیدند بی وصف و صفت | برتر از ادراك عقل و معرفت
برق استغنا همی افروختی | صد جهان در یك زمان میسوختی
صد هزاران آفتاب معتبر | صد هزاران ماه وانجم بیشتر
جمع می‌دیدند حیران آمده | همچو ذره پای کوبان آمده
جمله گفتند ای عجب چون آفتاب | ذرهٔ محو است پیش این حساب
کی پدید آئیم ما این جایگاه | ای دریغا رنج برده ما براه
دل بکل از خویشتن برداشتیم | نیست زان دست اینکه ما پنداشتیم
آنهمه مرغان چو بیدل ماندند | همچو مرغ نیم بسمل[۲] ماندند
محو[۳] میبودند و گم ناچیز هم | تا بسر آمد روزگاری نیز هم

* * *

آخر از پیشان[۴] عالی درگهی | چاوش[۵] عزت برآمد ناگهی
دید سی مرغ خرف[۶] وامانده[۷] باز | بال و پر نه جان شده در تن گداز
پای تا سر در تحیر مانده | نه تهی شان مانده نه پر مانده
گفت‌هان ای قوم از شهر که اید | درچنین منزلگه از بهرچه اید
چیست ای بی‌حاصلان نام شما | یا کجا بودست آرام شما
یا شمارا کس چه گوید در جهان | یا چه کار آئید مشتی ناتوان

* * *

جمله گفتند آمدیم این جایگاه | تا بود سیمرغ ما را پادشاه

۱ــ (فا) بضم میم وسکون سین وتا ـ گله وشکایت غم واندوه. (برهان)

۲ــ (عر) به کسر با ومیم، ذبح کردن وذبیح در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند که در وقت ذبح کردن بسمله که عبارت است از بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌خوانند (آنندراج)

۳ــ (عر) به‌فتح میم، ستودن و پاك کردن چیزی ازچیزی (منتخب)ـ در اصطلاح عبارت است از بیرون رفتن اوصاف عادت وازالهٔ علت (ابن‌عربی)

۴ــ (فا) پیش پیش که از آن پیشتر چیزی نباشد یعنی انتها (برهان)

۵ــ (تر) نقیب لشکر وقافله. (آنندراج)

۶ــ (عر) به‌فتح خاو کسر را : سخت پیر که تغییر درحواسش راه‌یافته‌باشد. (کنز)ـ پیر وبی‌عقل وتباهی عقل ازکلان سالی (آنندراج)

۷ــ (فا) خسته‌شده ــ مجروح.

هرچه ایشان کرده بودند آنهمه ❊ بود کرده نقش تا پا آن همه

جان آن مرغان ز تشویر[1] وحیا ❊ شد حیای‌محض وجان شدتوتیا[2]

چون شدند ازکل‌وکل پاك آنهمه ❊ یافتند از نور حضرت جان همه

باز ازسرِ بندهٔ نو جان شدند ❊ باز ازنوعی دگرحیران‌شدند

کرده و ناکردهٔ دیرینه شان ❊ پاك گشت ومحوگشت ازسینه‌شان

آفتاب قربت از پیشان بتافت ❊ جمله‌را از پرتو آن جان بتافت

هم ز عکس روی سیمرغ جهان[3] ❊ چهرهٔ سیمرغ دیدند ازجهان

چون نگه کردند آن سی‌مرغ زود ❊ بی‌شك این سیمرغ آن‌سی‌مرغ بود

در تحیر جمله سرگردان شدند ❊ باز از نوعی دگر حیران‌شدند

خویش رادیدند سی مرغ تمام ❊ بود خود سیمرغ سی مرغ مدام

چون سوی سیمرغ کردندی نگاه ❊ بود این سی‌مرغ این کاین جایگاه

ور بسوی خویش کردندی نظر ❊ بود این‌سی‌مرغ ایشان‌آن‌دگر

ور نظر در هردو کردندی بهم ❊ هردویك سیمرغ بودی بیش‌وکم

بود این یك‌آن وآن‌یك‌بود این ❊ در همه عالم کسی نشنود این

آنهمه غرق تحیر ماندند ❊ بی تفکر ، در تفکر ماندند

چون ندانستند هیچ از هیچ حال ❊ بی زفان کردند ازحضرت سؤال

کشف این‌سر قوی درخواستند ❊ حل مائی و توئی درخواستند

بی‌زفان آمد ازآن حضرت‌خطاب ❊ کاینه‌است‌این حضرت‌چون آفتاب

هرکه آید خویشتن بیند در او ❊ جان وتن‌هم جان وتن‌بیند دراو

***

محو او گشتند آخر بر دوام ❊ سایه در خورشیدگم شد والسلام

تاکه میرفتند میگفت این سخن ❊ چون‌رسیدند ونه سرماندونه بن[4]

لاجرم اینجا سخن کوتاه شد ❊ رهرو و رهبر نماند و راه شد

پایان

۱ــ (عر) شرمنده شدن وشرمنده کردن، خجالت وانفعال. (آنندراج)

۲ــ (عر) ، سنگ سرمه (کف)

۳ــ (فا) بهکسر جیم ، جهنده

۴ــ (فا) بضم با ، پایان وبیخ درخت (برهان)